ساحت صلح
...ری از نشر نگاه معاصر

مسیحیان علیه هیتلر

ئی. اچ. رابرتسن
ترجمه‌ی جعفر فلاحی

سرشناسه	: رابرتسون، ادوین هانتن، ۱۹۲۱ـ۲۰۰۷م. Robertson, Edwin Hanton
عنوان و نام پدیدآور	: مسیحیان علیه هیتلر/ ئی. اچ. رابرتسن؛ [مترجم] جعفر فلاحی.
مشخصات نشر	: تهران: انتشارات نگاه معاصر، ۱۳۹۶.
مشخصات ظاهری	: ۱۵۲ ص.
شابک	: 978-964-9940-66-3
وضعیت فهرست‌نویسی	: فیپا.
یادداشت	: عنوان اصلی: Christians against Hitler
موضوع	: هیتلر، آدولف، ۱۸۸۹ـ۱۹۴۵م.
موضوع	: Hitler, Adolf
موضوع	: مسیحیت ـ آلمان ـ تاریخ ـ ۱۹۳۳ـ۱۹۴۵م.
موضوع	: Germany – Church History – 1933–1945
موضوع	: جنگ جهانی دوم، ۱۹۳۹ـ۱۹۴۵م ـ آلمان.
موضوع	: World War, 1939–1945 – Germany
موضوع	: کلیسا و دولت ـ آلمان ـ تاریخ ـ ۱۹۳۳ـ۱۹۴۵م.
موضوع	: Church and State – Germany – History – 1933–1945
موضوع	: نازیسم و دین.
موضوع	: National Socialism and Religion
شناسه افزوده	: فلاحی، جعفر، ۱۳۵۹ـ ، مترجم.
رده‌بندی کنگره	: ۱۳۹۶ ۵ م ۲ ر/ BR ۸۵۶
رده‌بندی دیویی	: ۲۷۴/۳
شماره کتابشناسی ملی	: ۴۹۱۰۱۹۷

مسیحیان علیه هیتلر

نشر نگاه معاصر

ئی. اچ. رابرتسن

ترجمه‌ی جعفر فلاحی

تقدیم به آزاده‌جان‌هایی که در
برابر تنگناها ایستادگی می‌کنند.

مترجم

فهرست

مقدمه مترجم

۱. ادیان جهان حاوی مدعیات مختلف در حوزه‌هایی از جمله معنویت و اخلاق‌اند و یکی از وجوه جالب در مطالعهٔ تاریخ ادیان و بررسی احوال معتقدان به این ادیان، آزمودن پایبندی دینداران به مدعیات مذکور است. تاریخ راوی تنگناهایی است که همه، از جمله دینداران و دینیاران، را به آزمون کشیده‌اند و بنابراین می‌توانند محکی به حساب آیند. علما و بزرگان یهود ده‌ها بلکه سده‌ها از ظهور موعود سخن می‌گفتند اما شرح رویارویی‌شان با عیسی مسیح (اگرچه او موعود منتظر یهودیان هم نبوده باشد) خواندنی است. رویارویی مسیحیان آلمان با رژیم نازی و واکنش به رفتار این رژیم در آلمان و اروپا از شمار همین تنگناها است.[۱] در چنین شرایطی آیا فرد در اثر باورها و مدعیات دینی به مقابله با ظلم برمی‌خیزد یا برعکس این باورها در چنین مقابله‌ای بدل به قیدهایی می‌شوند برای بستن دست او و بهانه‌های برای گریز؟

در این کتاب این دو الگو را در برههٔ مذکور از تاریخ آلمان مشاهده می‌کنیم؛ از سویی کسانی که گزاره‌های تاریخی دین مسیحیت را بهانه‌ای برای روی گردانیدن از برابر رژیم نازی کردند و از سوی دیگر کسانی که با عمل و اندیشهٔ خود این گزاره‌های تاریخی را بازخوانی کردند و به این وسیله نه تنها از صحنهٔ عمل کنار نکشیدند بلکه تفسیری جدید از اصول عقاید عرضه و مسیر دینداری را اصلاح کردند.

۲. تفاوت بین دیندارها و غیر دیندارها صرفاً و عمدتاً در گزینه‌هایی که انتخاب می‌کنند نیست، بلکه در توجیهی است که برای انتخاب خود دارند، چرا که به نظر می‌رسد توجیه فرد برای انتخابش کیفیت عمل او را هم سخت تحت تأثیر قرار می‌دهد. دیندار با عمل به آنچه که بدان باور دارد خود را رویارو با حقیقتی می‌بیند که باور دارد بر این عالم سایه افکنده است. در

واقع او با چنین عملی بر باورهایش شهادت می‌دهد. شهادت در فرهنگ‌های دینی، ارزشی مهم است؛ نمونه‌اش هم فرهنگ‌های اسلامی و مسیحی است.

شهادت اگر در چنین فرهنگ‌هایی یک فضیلت است، نکته‌اش فقط به بذل جان و فریاد واپسین و قهرمانانهٔ شهید نیست، بلکه نکته‌اش بر **گواهی** دادن بر حقیقت تا پایان مسیر است. و پایان راه همیشه به معنای بذل جان نیست، بلکه گاه به معنای عمری مجاهده و صبوری است. اگر برای درک این نکته به ملاحظهٔ مثال نیاز است، خواندن سرنوشت مارتین نیمولر و دیتریش بونهوفر در این کتاب جالب توجه خواهد بود، چرا که هر دو بر حقیقتی شهادت می‌دهند اما سرنوشت یکی بذل جان است و دیگری صبوری و مجاهده.

این‌که «شهادت» دو معنا دارد ــ شهید شدن و گواهی دادن ــ و البته این دو معنا به هم ارتباط دارند، شاهدی است بر مطلب فوق. معنای دوگانهٔ شهادت خاص زبان فارسی و فرهنگ اسلامی نیست. در زبان انگلیسی و فرهنگ مسیحی نیز چنین است؛ martyr به معنی شهید از کلمهٔ یونانی martys گرفته شده، که در واقع معادل واژهٔ اصالتاً لاتین witness به معنای گواهی دادن خصوصاً بر ایمان و عقیده است. این کلمه در فرهنگ مسیحی باری تاریخی دارد که قدمتش برمی‌گردد به آزارهایی که در سده‌های نخست میلادی حاکمان رومی غیرمسیحی بر مسیحیان وارد می‌کردند. بعضی از مسیحیان بر ایمان خود شهادت می‌دادند و نهایتاً زیر شکنجه شهید می‌شدند. در فصل نخست این کتاب دو واژهٔ witness و martyr در مواردی به جای هم نشسته‌اند که به مقتضای متن به هر دو اصطلاح شهید شدن و شهادت دادن ترجمه شده‌اند.

۳. اما همهٔ مسأله ثبات در شهادت دادن به حقیقت نیست، بلکه تشخیص آن هم اهمیت دارد. تباهی گاه چنان طلوع مسحورکننده‌ای دارد که نه تنها خاطر را نمی‌آزارد، بلکه واقعیتِ خود را می‌پوشاند و با کلامِ پرشور و پرطنینش روزگاری روشن را نوید می‌دهد. نباید پنداشت که هیتلر و حزب نازی نزد همگان ظاهری تبه‌ناک داشته‌اند و مجذوبان‌شان آگاهانه به آغوش شرارت غلتیده‌اند، بلکه مطابق معمولِ موارد مشابه، چنین اتفاقی در چند مرحله و با تغییر معنای مفاهیم و ذائقهٔ افراد و توجیهات فراوان رخ داده است. برای هرگونه قضاوتی درباره عملکرد مردم آلمان و از جمله مسیحیان این کشور در برابر رژیم نازی باید متوجه وضعیت اجتماعی، اقتصادی و سیاسی آنها در فاصلهٔ بین دو جنگ بود.

با این حال این به معنای حق دادن به طرفداران و فریب‌خوردگان رژیم نازی طی سال‌های

شکل‌گیری و برقدرت نشستن این حزب نیست، چرا که هرکس وظیفه دارد منتقدانه به اوضاع بنگرد و در ورای ظاهرِ واقعیت را بجوید و اگر کژی‌ای دید به خاطر توجیه عمل خود و ضمانت شیرینی کام‌ـخود، چشم بر آن نبندد. جاناتان گلاور در انتهای مطالعه‌ای که از وجه اخلاقی دربارهٔ فجایع و جنگ‌های سدهٔ بیستم ــ از جمله فجایع نازی‌ها ــ انجام داده است، به مخاطبان خود توصیه‌ای می‌کند که می‌توان آن را از جمله برای آلمانی‌های نیمهٔ اول سدهٔ بیستم هم صادق دانست. توصیهٔ گلاور مربوط به وضعیتی است که در آن ناظران متوجه می‌شوند آگاهی بیشتر موجب آزارشان می‌شود. «وقتی رویمان را برمی‌گردانیم، دیگر شر عظیمی را که باید فوراً متوقف کنیم چندان احساس نمی‌کنیم. نخستین گام این است که رویمان را برنگردانیم».[۲]

۴. متألهان آلمانی در سده‌های اخیر از مهم‌ترین چهره‌های الهیات مسیحی، هم در مذهب پروتستان و هم در مذهب کاتولیک بوده‌اند. بنابراین شناخت الهیات مسیحی بسته به شناخت متألهان آلمانی، و شناخت متألهان آلمانی تا حدی نیازمند شناخت زمینه‌ای است که آنها در آن بالیده و اندیشیده‌اند. برای مثال گفته می‌شود که کارل بارت در همهٔ عمر در یک دستش کتاب مقدس داشت و در دست دیگرش روزنامه. از میان رخدادهای مهم سدهٔ بیستم یکی روی کار آمدن رژیم نازی و وقوع جنگ جهانی دوم بود. بنابراین اثر حاضر از این وجه هم اهمیت دارد که راوی یکی از مهم‌ترین رویدادهای الهیاتی ـ سیاسی سدهٔ بیستم در آلمان بود. رویدادی که مستقیم یا غیرمستقیم بر حیات متألهانی مهم از جمله کارل بارت، دیتریش بونهوفر، رودلف بولتمان، کارل رانر و امثالهم و دیدگاه‌های الهیاتی آنها تأثیر نهاده است. همچنین است دربارهٔ مقابلهٔ کلیساهای پروتستان و علمای این دین، که البته مقایسهٔ رویکرد آنها با رویکرد کاتولیک‌ها (که منظور این کتاب نیست) جالب توجه و لازم خواهد بود.

۵. کتاب حاضر متنی است مختصر و مفید که از جهت نحوهٔ روایت چند مزیت دارد. نخست آن‌که اختصارش از جهت فتحِ باب مناسبت دارد. دوم این‌که روایتش تا اندازه‌ای همدلانه است و خشک نیست. نویسنده فقط اطلاعات نداده و با اختصاص بخش‌هایی به احوال یا ماجراهای مربوط به مبارزین، کوشیده است درک و دریافتی ملموس از آنها به مخاطب ارائه دهد. و دیگر این‌که زمان نگارش کتاب قدری به آن روزگار نزدیک بوده است و از جهت بیان و نکات مورد تأکید به گونه‌ای است که می‌توان گفت متأثر از حضور نگارنده در آن زمانه و حال و هوا است.

رابرتسن نویسندهٔ کتابی با عنوان دیتریش بونهوفر است که به قلم آقای منصور معتمدی به فارسی ترجمه و توسط استاد مصطفی ملکیان ویرایش شد و بنا بود در شمار مجموعهٔ پدیدآورندگان کلام جدید (منتشرشده ابتدا توسط نشر گروس و سپس توسط نشر هرمس) چاپ شود، که البته سرنوشتش چاپ و نشر توسط انتشارات حقیقت بود. سپردن نگارش جلد مربوط به بونهوفر از آن مجموعه به رابرتسن، دلیلی دیگر در تأیید آشنایی این نویسنده با این مقطع و رخدادهای آن است.

در آخر تشکر می‌کنم از دوستم امیر عنبرانی که از آن دست آدم‌هایی است که بخشی از زندگی‌اش سهم دیگران است. تهیهٔ این کتاب سهم بنده از یکی از سفرهای ایشان بود. همچنین سپاسگزارم از دوست نازنین پیام ملکی که ترجمهٔ اولیهٔ این کتاب را بررسی و نکاتی را گوشزد کرد که از نقص‌های ترجمه کاست. خداوند به این دو دوست خیر بدهد و امثال‌شان را زیاد کند.

پی‌نوشت‌ها

۱. این کتاب حاوی گزارش و بررسی مقابلهٔ هشت تن از متألهان و دینداران مسیحی در سدهٔ بیستم با بی‌عدالتی‌های زمانه‌شان از جمله در آلمان نازی است: سورن دُسِنبُرد (ویر.)، مسیحیت و اعتراض در سدهٔ بیستم، از دیتریش بونهوفر تا دزموند توتو، مترجم: جعفر فلاحی، نشر نگاه معاصر، ۱۳۹۶.

۲. گلاور، جاناتان، انسانیت، تاریخ اخلاقی سدهٔ بیستم، ترجمهٔ افشین خاکباز، تهران: آگه، ۱۳۹۲، ص. ۶۶۹.

فصل نخست

شهادت[1]

برای عده‌ای مایهٔ تعجب خواهد بود که مدت‌ها پس از خاتمهٔ جنگ جهانی دوم، گذشته‌ای ناخوشایند را زیر و رو می‌کنیم و چه بسا پیش‌داوری‌هایی علیه آلمان برمی‌انگیزیم. نویسندهٔ این کتاب اهل انگلستان است. اکنون که انگلیس به بازار مشترک اروپا پیوسته است، بهتر نیست که منازعات گذشته را فراموش و توجه‌مان را معطوف به آینده و روابطی بهتر با مردمانی مسلماً نازنین کنیم که اکنون در آلمان غربی به سر می‌برند؟ مردمانی که بسیار شبیه به ما و کاملاً متفاوت با آن هیولاهای نازی هستند. از طرف دیگر شعار «ببخش و فراموش کن» را می‌توان با همان قوت که دربارهٔ آلمانی‌ها به کار می‌رود، شامل حال آمریکایی‌ها هم دانست.[2]

در پاسخ به چنین استدلالی باید به دو نکته اشاره کرد. اول آن‌که لاقل به خاطر روابط حسنه بین انگلیس و آلمان، جرأت فراموشی دورهٔ نازی‌ها را به خود نمی‌دهیم. این دوره واقعاً از این جهت دارای اهمیت است. چنین اتفاقی می‌تواند دوباره رخ دهد و هر آلمانی که برای سنت مسیحی در اروپا ارزشی قائل است، همانند ما دلواپسی پیش‌گیری از آن را دارد. تفاوت رخدادهای سال‌های ۱۹۳۳ الی ۱۹۴۵ در آلمان با یک دورهٔ ناخوشایند معمول در تاریخ هر ملت بزرگ، تلاش‌های صورت‌گرفته در جهت «راه حلی نهایی» برای مسألهٔ یهودیان بود که به کشتار

میلیون‌ها یهودی انجامید. این اقدام را نمی‌توانیم و نباید فراموش کنیم. آنچه دارای اهمیت است تصحیح تصورمان از واقعیت است. این کتاب تلاشی است برای اصلاح تصویری نادرست و نشان دادن گوشه‌ای از مقاومت آلمانی‌ها در برابر هیتلر. همهٔ آلمانی‌ها نازی نبودند.

اما نکتهٔ دیگری ایجابی‌تر از «مبادا فراموشی» هم وجود دارد و آن این‌که برای غنا بخشیدن به حیات کل کلیسا، باید اتفاقات رخ‌داده برای کلیساهای آلمان در این دوره را دوباره بررسی کرد. کسانی که تلاش‌هایی حساب‌شده برای تحریف حقایق اصلی مسیحی را مشاهده کردند، به ایمان‌شان به مسیح شهادت دادند. آنان بر مرگ شهادت دادند. چنین اتفاقی پیش از این رخ داده است و پس از این هم رخ خواهد داد، اما اتفاقات رخ‌داده در آلمانِ سال‌های ۱۹۳۳ الی ۱۹۴۵، زمینه‌ای منحصر به فرد داشتند. بسیاری بر تفاوت بین نزاع کلیسای حاضر در آلمان شرقی با رژیم کمونیست و نزاع کلیسای قبلی با رژیم نازی تأکید کرده‌اند. ساده‌ترین بیان این مطلب متعلق به کشیشی است که امروز در آلمان شرقی همانند دیروزش در آلمان نازی بر ایمان شهادت می‌دهد. او می‌گوید: «گاهی نمی‌دانستیم چه کسی در برابر ماست. غالب صاحب‌منصبان نازی مرتب به کلیسا می‌رفتند و واقعاً به الهیات علاقه داشتند. امروز افرادی که در برابر ما ایستاده‌اند به صراحت می‌گویند که ملحدند. این یکی نبردی است آشکار که جوانبش هم کاملاً روشن است.»

نازی‌ها لااقل در سال‌های اول آزاری به کلیسا نمی‌رساندند، بلکه در پی انحراف آن بودند. هیتلر نمی‌خواست مانع کلیسا باشد بلکه قصد حفظ آن را به منزلهٔ ابزاری مطیع و پیش‌بَرَندهٔ سیاست‌ها و مُبلّغ آموزه‌هایش را داشت. از زمان دخالت امپراطور روم در مجادلات اعتقادی قرن چهارم چنین اتفاقی رخ نداده است. در آن زمان، آتاناسیوس[۳] که به دفعات به تبعید فرستاده شد، به جای قبول اعتقادات آریوسی‌ها[۴] یا نیمه‌آریوسی‌ها[۵] از اصل اعتقادی اُلوهیتِ مسیح دفاع کرد. آنچه را گیبون[۶] مغرورانه «دعوا بر سر یک مصوت»[۷] خواند، برای آتاناسیوس دفاع از دژ اصلی اعتقاد مسیحی

به مسیح بود. اگر نبودند چنین مدافعانی، امکان داشت کل کلیسای مسیحی به وادی بی‌انتهای سرگردانی درافتد. مسیحیان مؤمن آلمان نیز چنین مقاومتی از خود نشان دادند، آن هم نه برای زندگی خود و نه برای بقای کلیسای آلمان، بلکه برای حفظ خلوص ایمان. چنین است شهادت راستین و گواهی راستین.

مقاومت این مؤمنان با شهامتِ بی‌مانند موجود در اعتراضات علیه خشونت‌های وحشیانه تفاوت دارد، هرچند شیوهٔ حکمرانی هیتلر چنان خشونت‌آمیز بود که باید برای آن اعتراضات هم ارزشی خاص قائل باشیم. چنین اعتراضاتی نه فقط از جانب غیر مسیحیان، بلکه از جانب مسیحیان هم صورت می‌گرفت. با این حال در مقاومت مسیحیان در برابر هیتلر ویژگی دیگری به چشم می‌خورد که شهامت به تنهایی نمی‌توانست مسبب آن باشد. مقاومت آنها مستلزم درکی صحیح از ایمان مسیحی بود، تمایزی دقیق بین آنچه دارای اهمیت است و آنچه اهمیتش ناچیز است. آنها که به مبارزه برمی‌خاستند، لازم بود بدانند چه چیز شایستهٔ جان دادن است. تحلیل دقیق الهیات آلمانی از این جهت ضرورت داشت.

مردن برای این امور خُرد، ممکن است نشانگر شجاعت در معنای هملتی‌اش باشد، اما هرچه باشد شهادت نیست. در آلمانِ آن روز موارد خوب بسیاری وجود داشت. این موارد را نباید بدان دلیل که مورد حمایت حزب نازی هستند یا حتی توسط آنها معرفی می‌شوند تقبیح کنیم. البته موارد ناخوشایند بسیاری هم در آلمان هیتلری وجود داشت. به صرف این‌که کسی جانش را بر سر حمله به چیزی خلاف میلش یا یکسره مانع از رشدش گذاشته، نباید او را شهید قلمداد کرد. چنین مرگی پرافتخار است، لیکن به معنای گواهی دادن[8] مسیحی در معنای مورد نظر در این کتاب برای شهدای آلمان نیست. این افراد همهٔ عمرشان را صرف شناخت مؤلفه‌های اصلی ایمان مسیحی کردند و در برابر هر تلاشی برای تحریف آن مقاومت نمودند.

شاید به نظر برسد که زیاده از حد به این‌گونه از شهادت پر و بال می‌دهم. با این

حال این مردان آلمانی ما را به زمانی راهبر شدند که حیاتی نو در کلیسا دمیده شد. آنها چنان‌که امیدوارم سطور این کتاب توانسته باشد نشان دهد، شهادتی مؤمنانه دادند. اما ثمرهٔ کارشان فراتر از همت‌شان یا صِرف برجای نهادن الگوهایی باشکوه برای الهام‌گیری بود. چنان برق قدرتی از آنها بیرون جَست که کلیساهای آلمان در دوران جنگ، کلیساهای کشورهای اشغال‌شده و بعدها کلیساهای کشورهای اشغال‌کنندهٔ آلمان را احیاء نمود. احیاء کلیسا در روزگار ما به واسطهٔ همت و شجاعت آنها میسر گشت. شهادت راستین چنین است و به همین دلیل بر همگی‌مان لازم می‌دانم داستان مسیحیانی که علیه هیتلر برخاستند را به روایت بنشینیم و آن را دریابیم.

مقاومت مسیحی

تنها مقاومت مستمر و سازماندهی‌شده در تمامی دوران حاکمیت هیتلر بر آلمان نازی، از سوی سازمانی مربوط به کلیساهای پروتستان با نام کلیسای معترف[۹] صورت گرفت که نهایتاً شامل حدود ۲۰۰۰ بخش کلیسایی[۱۰] در سراسر آلمان می‌شد. در روزی که هیتلر قدرت را در آلمان به چنگ آورد، نیروهای این سازمان در حال گرد هم آمدن بودند و درعرض یک سال برمبنایی ملی و در چارچوب مقاومت بیانیهٔ بارمِن[۱۱] را صادر نمودند.

به دلیل اهمیت این بیانیه، فصلی کامل به توصیف شورایی[۱۲] اختصاص یافته است که در سال ۱۹۳۴ در بارمِن تشکیل و بیانیه در آن نوشته، بازنگری و پذیرفته شد. این بیانیه مانند بسیاری از اعتقادنامه‌های کهن کلیسا، اساساً بیانی مکتوب از ایمان، برای ممانعت از خطا است. خطای مورد نظر بارمِن، تعالیم «مسیحیان ژرمن»[۱۳] بود. چنین تحریفی در پیام مسیحی، قوای کلیسای معترف را در جهت اصلاح هم‌داستان کرد. به همین دلیل این کتاب با روایت ماجرای «مسیحیان ژرمن» آغاز می‌شود که عنوان فصل بعد است.

مقاومت کلیسای معترف در برابر تصمیمات هیتلر در طول سالیان جنگ نیز

ادامه یافت. این کلیسا به تنهایی در برابر حملات سهمگینِ وارد بر مخالفان و دگراندیشان دوام آورد و صدای خود را همواره و به هر شیوهٔ ممکن بر ۲۰۰۰ سکوی خطابه‌ای که در اختیار داشت، طنین‌انداز نمود. در زمانی که اقدامات نابخردانهٔ هیتلر تباهی عظیمی با خود بر سر آلمان فرود آورد، تنها همین سازمان استوار باقی مانده بود و توانایی کمک به بازسازی شاکلهٔ ملت را داشت. کلیسای معترف در روز شکست آلمان، روزی که برای آمدنش اندوهگینانه دعاها کرده بود، شروع به بازسازی کرد.

با منحصر به فرد دانستن اقدامات ماندگار کلیسای معترف در سال‌های ۱۹۳۳ تا ۱۹۴۵، نه سعی در کم‌بها شمردن مقاومت شجاعانهٔ گروه‌های سیاسی در برابر سوسیالیسم ملی[۱۴] را داریم و نه قصد فراموشی مقاومت باشکوه کلیسای کاتولیک، که نمونه‌های آن را می‌توان در کاردینال فاولهابر[۱۵] اهل مونیخ و گراف فُن گالن[۱۶] اسقف مونستر به چشم دید. اپوزیسیون سیاسی با وجود شجاعتش به زودی زیرزمینی شد. مقاومت کلیسای کاتولیک در دوران شکل‌گیری حکومت نازی (۱۹۳۳ـ۱۹۳۷) هم به دلیل سیاستی سنتی که واتیکان دربارهٔ توافق‌نامه[۱۷] پیشه کرده بود، دچار محدودیت‌های جدی شد. این «توافق» که در ژوئیهٔ ۱۹۳۳ بین کلیسای کاتولیک رومی و رژیم هیتلر امضاء شد بیشتر به یک «آتش‌بس» می‌مانست. هیتلر نشان داده بود که توانایی برقراری رابطه با کلیساها را دارد. او به خود مباهات می‌کرد که نحوهٔ سر و کله زدن با کاتولیک‌ها را می‌داند «کاری که بیسمارک[۱۸] هرگز نیاموخت». هیتلر خود برخاسته از خانواده‌ای کاتولیک بود و از همین روی به نظر می‌رسید مباهاتش بی‌راه نبود. گراف فُن گالن از اولین اسقف‌هایی بود که از این توافق‌نامه حمایت کرد. در سپتامبر ۱۹۳۳ به مونستر خوانده شد و رهبران حزب سوسیالیست ملی پنداشتند که با فرد مطمئنی روبرو هستند. اما او نیز مانند بسیاری دیگر، از تعالیم نژادپرستانهٔ سوسیالیست‌های ملی آزرده شد و در اولین نامهٔ شبانی[۱۹] خود با آن به مخالفت پرداخت. مقاومت او به خاطر وفاداری کاتولیک‌ها به توافق‌نامه، مانند سایر نمونه‌های مقاومت در کلیسای کاتولیک نامنسجم بود. سلسله اعتراض‌هایی در

سپتامبر ۱۹۳۶ صورت گرفت که اسقف فُن گالن در رأسش بود. اما تا سال ۱۹۳۷ که توافق‌نامهٔ مذکور توسط هیتلر زیر پا گذاشته شد، امکان بروز مقاومتی سازماندهی‌شده از جانب کاتولیک‌ها به وجود نیامد. پس از آن، این مقاومت قوت گرفت، اما شاید دیگر خیلی دیر شده بود. سال‌های شکل‌گیری رژیم سپری شده بود. به واسطهٔ حضور کلیسای معترف، افتخار ابراز مقاومتی دائمی برای پروتستان‌ها رقم خورد، گرچه در کنار آن، شرمساری مسیحیان ژرمن نیز برای کلیسای پروتستان برجای ماند.

کتاب حاضر بیش از هر چیز به کلیسای معترف می‌پردازد، هرچند اشاراتی به مخالفت‌های کلیسای کاتولیک نیز خواهد داشت. مقاومت پروتستانی از نوعی خاص بود؛ الهیاتی بود نه سیاسی. مقاومتی بود که در وهلهٔ اول نه علیه سوسیالیسم ملی، بلکه علیه تعالیم مسیحیان ژرمن سامان یافته بود. مهمترین مسألهٔ مورد نظر این مقاومت نه برخوردهای صورت‌گرفته با یهودیان، بلکه تلاش برای منع یهودی‌تبارها از عضویت در کلیسا بود. در ادامه به همهٔ این موارد خواهیم پرداخت، اما آنچه در آغاز بحث دارای اهمیت است، درک ویژگی الهیاتی خاص این مقاومت است. روحیهٔ این مقاومت الهیاتی در کارل بارت[20] که «پدرِ بارمِن» نامیده شده است، متبلور است. تأثیر بارت هم زمانی که در بن[21] بود و هم بعد از آن، یعنی زمانی که به اجبار از این کشور گریخت و کارها را از بازل[22] سوئیس دنبال کرد، نمایان بود. متأله دیگری نتوانسته بیش از نوشته‌های او تأثیرگذار باشد؛ از یادداشت‌های اولیه بر رساله به رومیان که در سال ۱۹۱۸ منتشر شد، تا کتابچه‌های فراوانی که در بازل تدوین می‌شد و اثر حجیم و چندجلدی اصول اعتقادی کلیسا[23] (که هنوز جلدهای عظیم آن یکی پس از دیگری در حال انتشارند!). پایداری او در برابر نازی‌ها چنان بی‌عیب و نقص بود که شنیدن سخنان تأییدگونه‌اش دربارهٔ کمونیسم در مجارستان پس از جنگ بسیاری، خصوصاً متألهان آمریکایی همدل با او را، غافلگیر کرد. در مجادلهٔ طولانی‌اش با راینهولت نیبور[24]، ناگزیر به ارائهٔ این توضیحات شد که با نفسِ تمامیت‌خواهی[25] مخالف نیست، چرا که مخالفتش نه سیاسی بلکه الهیاتی است.

این تمایز تأثیری بر نیبور نگذاشت. اما کارل بارت نپذیرفت که کمونیسم را با نازیسم یکسان بگیرد، هرچند کار هردو این نظام‌ها به زیاده‌روی‌های مشابهی کشیده بود. او سخت کوشید تا این نکته را گوشزد کند که موضوع مخالفتش نه یک نظام سیاسی بلکه تحریفی الهیاتی است. کمونیسم ممکن است فرد را از آزادی‌هایش محروم کند، اما نازیسم می‌کوشید محور اصلی دین او را تحریف کند.

مقاومت پروتستان‌ها از آغاز تا انجام دینی بود. بی‌تردید مقاومت تنها خاص متألهان نبود. چه بسیار مسیحیانی که هرگز سطوح بالای الهیات بارت را ادراک نکردند، اما دعوت او به پایداری را حق شمردند. تصور بسیاری از مسیحیان چنین بود که متألهان مانند همیشه سخن از اموری می‌گویند که مسیحی مؤمن آن را تکلیف خود می‌داند و به عملی می‌خوانند که مقارن است با تسلیم او به «کلمهٔ خداوند» آن‌گونه که از کتاب مقدس می‌فهمد. بیش از هر چیز تأکید بارت بر تسلیم در برابر کلمهٔ خداوند پژواکی در ضمیر مسیحی کشیشانی یافت که هر یکشنبه باید موعظه‌ای ارائه می‌دادند، و این زمانی بود که بنیان‌های حکومت آلمان داشت به لرزه درمی‌آمد.

بازگشت به کتاب مقدس

در اواخر ۱۹۳۳ بسیاری از شبانان آلمان از جانب تبلیغات رژیم نازی، احساس فشار زیادی بر خود کردند. آنها تا آن زمان صراحتاً موضعی در این باره اتخاذ نکرده بودند، اما در آن مقطع خود را با این ضرورت مواجه دیدند که باید موضعی را انتخاب کنند. کلیسای کاتولیک رومی توافق‌نامه‌اش را در ژوئیهٔ ۱۹۳۳ امضاء کرد و هیتلر موضعی دوستانه در قبال همهٔ کلیساهای همکاری‌کننده پیش گرفت. مرزی مشخص وجود نداشت. برخی گفتند این شرایط همیشگی نخواهد بود، اما در عین حال اندکی انضباط برای کلیساها مفید خواهد بود و جوانان از این تأکید جدید بر فعالیت‌های بیرونی و جلوه‌های کلیسا بهره فراوان خواهند برد. با این حال وقایعی آزارنده رخ می‌داد: آموختن سرودهایی جدید با محتوای الهیاتی مشکوک در مدارس، اجرای تشریفات جدید بر مزار قهرمانان، برانگیختن نفرت‌هایی جدید، ناپدید شدن

عده‌ای و برخوردهای ناعادلانه با یهودیان. مردم مانده بودند که در این ابهام و سایه‌روشن چه باید بکنند. در این زمان، شبانان پروتستان را در هر جای آلمان متحیر و سرگردان می‌یافتی. بسیاری از آنها برای یاری به یکدیگر در وظیفهٔ دشوار راهنمایی مردم خود، گرد هم آمدند. آنها پند کارل بارت را آویزهٔ گوش خود کردند و همگام با هم به مطالعهٔ «کلمهٔ خداوند» پرداختند. شیوه‌ای جدید در مطالعهٔ کتاب مقدس پدید آمد. در این دوره به نظر می‌رسید تفوقی بر تفاوت‌های مذهبی حاصل شده باشد؛ کلیساهای لوتری[۲۶]، اصلاح‌شده[۲۷] و متحد[۲۸] با مشکلات مشابهی مواجه بودند و در برابر چالشی یکسان از سوی کارل بارت و دیگران قرار گرفتند.

تنها کلیساهای آزاد[۲۹] بودند که به زهدپیشگی سنتی خود پناه بردند و تحت تأثیر این انقلاب الهیاتی قرار نگرفتند. حتی در کلیساهای آزاد هم بودند کسانی که از بارت یا برونر[۳۰] و کلیسای معترف تأثیر گرفتند؛ اما به طور کلی آنها هیچ‌گاه تحت تأثیر وضعیت سیاسی قرار نگرفتند و در این برههٔ دشوارِ تصمیم‌گیری میلی هم به تأثیرپذیری نشان ندادند.

بسیاری از شبانان لوتری آلمان قسمت مشخصی از کتاب مقدس را که کلیسا تعیین می‌کرد برمی‌گرفتند، و به این ترتیب همهٔ آنها باید یکشنبه براساس قسمت معین‌شده از متن به موعظه بپردازد. گروه‌های بسیاری از کشیشان از سر این وظیفهٔ مشترک، گروه‌هایی محلی تشکیل دادند، برنامه‌ای تنظیم و با یکدیگر شروع به کار کردند. آنها به این نتیجه رسیدند که هر هفته یک روز را به مطالعهٔ مشترک آن قسمت از کتاب مقدس اختصاص دهند که مبنای موعظهٔ آن هفته‌شان است. مقرر شد یکی از آنها همهٔ تفاسیر را بخواند و گزارش آن را به جلسهٔ شبانان ارائه دهد. این گزارش سبب ظهور مباحثه‌های علمی درمورد متن مقدس شد. سپس بَعد از ظهر به بحث دربارهٔ مسائل مشترک شبانی اختصاص یافت، یعنی گفتگو درمورد جهانی که همهٔ آنها ناگزیر در آن می‌زیستند و روز به روز آشفته‌تر می‌شد. سومین بخش از آن روز به پیوند این دو عالم به یکدیگر اختصاص یافت: عالم کتاب مقدس و عالمی که در آن می‌زیستند.

این شیوهٔ مطالعهٔ کتاب مقدس نهایتاً در سطح بخش‌های تحت نظر این شبانان هم رواج یافت و روحانیون و غیر روحانیون هردو با این روش شروع به مطالعه کردند. اعتمادی به کتاب مقدس حاصل شد که نه نتیجهٔ پذیرش نظریه‌ای خاص، بلکه در اثر گذراندن تجربه‌ای طولانی با کتاب مقدس، پذیرش داوری‌های آن و اطاعت از راهنمایی‌هایش بود. این ساختار سه‌گانهٔ مطالعهٔ کتاب مقدس در آلمان برجای ماند و یکی از نتایج ماندگار مبارزهٔ کلیسا علیه نازیسم بود. اساس این شیوهٔ مطالعاتی کتاب مقدس، ترکیب مطالعهٔ عالمانهٔ آن با توجه دقیق به دنیای بیرون بود و منجر به پیوندی شد که گاه فقدانش در مطالعات کتاب مقدس احساس می‌شد. اعتماد برخاسته از این شیوهٔ استفاده از کتاب مقدس، برای آلمان بسیار مهم‌تر از هرگونه نظریه‌پردازی دربارهٔ وحی بود. رهیافت جدید در استفاده از کتاب مقدس زمانی به کار گرفته شد، که همه بدان نیاز داشتند. تأکیدهای الهیاتی و وقایع سیاسی در کنار هم نشستند تا در تجدید حیات کتاب مقدس اثری بگذارند یا سودی ببخشند.

تصور این‌که هیتلر خود سهمی بزرگ در احیاء کتاب مقدس داشت عجیب خواهد بود. زمانی که او تصمیم گرفت قدرت کلیساها را از چنگ‌شان به درآورد، آنها را از کار با نسل جوان و فعالیت‌های اجتماعی منع کرد و در نتیجه از سرِ تحقیر، جوانان کلیسایی را محدود به مطالعهٔ کتاب مقدس‌شان کرد. اگر از منظر هیتلر نگاه کنیم این بزرگ‌ترین اشتباه او بود. او گروه‌های مسیحی جوان را مجبور به بازگشت دوباره به کتاب مقدس‌شان کرد، و آنها درست در زمانی دست به این کار زدند که سوسوی اعتمادی به کتاب مقدس جان می‌گرفت. و از قضا سرکنگبین صفرا فزود و آب سیاست به آسیاب الهیات ریخته شد.

پی‌نوشت‌ها

1. Martyrdom

۲. فراموش نکنیم که ــ همان‌طور که در فصول انتهایی همین کتاب می‌آید ــ نیروهای متفقین نیز در حمله به آلمان، مبرا از خشونت نبودند و به علاوه آمریکا در هنگام نگارش این کتاب درگیر جنگ ویتنام است. م.

3. Athanasius 4. Arian 5. Semi-arians

۶. Gibbon؛ ادوارد گیبون (۱۷۳۷_۹۴) نویسندهٔ کتابی بسیار معتبر و مهم درمورد تاریخ شهر رُم با عنوان *Decline and Fall of the Roman Empire*, 6 vol. (1776–88) است. م.

۷. نزاع آتاناسیوس و آریوس بر سر شخصیت عیسی مسیح بود. آتاناسیوس بر شخصیت الوهی مسیح تأکید داشت و آریوس بر شخصیت انسانی مسیح. نهایتاً با تصویب اعتقادنامهٔ نیقیه و سپس کالسدون رسماً بر شخصیت الوهی مسیح تأکید شد. در اعتقادنامهٔ نیقیه آمده است که مسیح و خداوند از یک ذات (Homoousios) هستند. درمقابل این دیدگاه عده‌ای معتقد بودند آنها دارای ذاتی مشابه (Homoiousios) هستند. بنابراین با توجه به شباهت ظاهری این دو کلمهٔ لاتین، نزاع بر سر یک حرف یونانی (ι/ یوتا) بود که کنایهٔ گیبون نیز به همین نکته اشاره دارد. م.

8. witness

۹. Confessing Church. کلمهٔ معترف در اینجا ارتباطی به آیین کلیسایی اعتراف به گناهان ندارد و به معنای گواهی دادن و اعتراف به ایمان است. استفاده از این مفهوم در تاریخ مسیحیت سابقه‌ای دراز دارد. بارت درمقام یکی از متألهان آلمانی مخالف با حکومت نازی تأکید دارد که باید این کلیسا را معترف/ Confessing دانست و نه اعترافی/ Confessional. به عبارت دیگر این کلیسا نه وابسته به یک اعتراف تاریخی به ایمان مسیحی، بلکه هم‌اینک در حال اعتراف بدان ایمان مسیحی است، و به این معنی معترف است.

(Peter Scott and William T. Cavanaugh (ed.), *Blackwell Companion to Political Theology*, Blackwell, 2004: p. 125)

در کتاب (رابرتسن، ای. هـ. (۱۳۸۸). بونهوفر، ترجمه: منصور معتمدی، ویراسته: مصطفی ملکیان، تهران، حقیقت) که تنها اثر مرتبط با کلیسای معترف در زبان فارسی است، در برابر این اصطلاح «کلیسای اعترافی» آمده است ــ که البته مترجم آن اثر در آن ابداً با این تمایز مواجه نبوده است. بنابراین ضمن احترام به مترجم و ویراستار گرانقدر اثر مذکور، پیشنهاد می‌شود مفهوم مورد بحث به «معترف» ترجمه شود و «اعترافی» برای Confessional وانهاده شود. درمتن پیشِ رو در صفحهٔ ۹۳ از زبان بونهوفر استفاده‌ای جزئی از واژهٔ دوم را هم مشاهده می‌کنیم. م.

10. parishes 11. Barmen Declaration 12. Synod
13. German Christians

۱۴. National Socialism منظور همان نازیسم است. م.

15. Faulhaber 16. Graf Von Galen

۱۷. the Concordat توافق‌نامه بین کلیسای کاتولیک و دول رسمی. در اینجا بین واتیکان و رژیم نازی. م.

۱۸. Bismarck صدراعظم نام‌آور آلمان در انتهای قرن نوزدهم که طی سال‌های ۱۸۷۱_۱۸۷۷

نبردی فرهنگی با کلیسای کاتولیک داشت و توانست از قدرت و نفوذ این کلیسا در آلمان بکاهد. م.

۱۹. pastoral در کلیسای مسیحی شبان فردی است که مسئولیت یک بخش کلیسایی را برعهده دارد و اعم از کشیش است. نوشتن نامه و موضع‌گیری در آن دربارهٔ مسائل پیرامون از اختیارات این منصب است. م.

20. Karl Barth
21. Bonn
22. Basel
23. *Church Dogmatics*

۲۴. Reinhold Niebuhr متأله آمریکایی پروتستان (۱۸۹۲ـ۱۹۷۱). م.

25. totalitarianism
26. Lutheran
27. Reformed
28. United
29. Free Churches
30. Brunner

فصل دوم

مسیحیان ژرمن

زمانی که از فراز دلهره‌ها و وحشت‌های رژیم نازی به پشت سر می‌نگریم، فهم جذابیت بی‌حد و حساب سوسیالیسم ملی برای مردم سرگردان آلمان در زمانهٔ میان دو جنگ را دشوار می‌یابیم. سایهٔ اردوگاه‌های بلزن[1] و بوخنوالد[2] بعدها پدیدار شدند.[3] در انتهای جنگ جهانی دوم ابعاد وسیع رفتارهای وحشیانه‌ای که در این مراکز اِعمال می‌شد، موجب شگفتی همراه با انزجار مردم آلمان گردید. جنگ قبلی مدتی مدید پیش از این، غرور این ملت را پایمال کرده بود. آشفتگی سیاسی و مالی پس از آن، امیدی اندک برای این مردم برجای گذاشته بود. در سال ۱۹۲۹ یعنی ده سال پس از خاتمهٔ جنگ جهانی اول، جوانان آلمانی خواهان چیزی بیش از افتخار به مملکت خود و میراث فرهنگی‌اش نبودند. کلیساها نیز می‌خواستند میراث اخلاقی مردم را به یاد آنها بیاورند. زمان جوشیدن دوبارهٔ این «ارادهٔ نو برای حیات» در دل نسلی که در آلمان عاری از بردباری به بزرگسالی رسیده بود، برنامه‌های سوسیالیسم ملی ناگهان جذابیت یافت.

آلمان آشکارا مورد تهدید کمونیسم یا آن‌گونه که بعداً بر سر زبان‌ها افتاد بلشویسم[4] بود. تنها بارویی که در برابر این امواج توفندهٔ شرق به چشم می‌خورد سوسیالیسم ملی بود. دستگاه تبلیغاتی سوسیالیسم ملی از تجدید حیاتی سیاسی

سخن می‌گفت که به نحوی این بار بدان نیاز بود، از بدل کردن کلیسا به کلیسای مردم و از نیاز به بازسازی هماهنگ حیات سیاسی و کلیسایی به نحوی که ضامن استحکام اخلاقی این ملت باشد. وقتی فرانک بوخمان[۵] ــ که در فرویدنشتات[۶] واقع در رینلاند[۷] زندگی می‌کرد ــ در سال ۱۹۳۸ با الهام از همین باور «تجهیز مجدد اخلاقی»[۸] را بنا نهاد، امید بسیار داشت که هیتلر از درخشان‌ترین ستاره‌هایش باشد. او خیلی زود امیدش را از دست داد. اما اگر فرانک بوخمان می‌توانست در سال ۱۹۳۸ به چنین اشتباهی درافتد، چگونه می‌توان جوانی آلمانی را به خاطر پروردن رویای آلمانی نو در سال ۱۹۲۹ شماتت کرد؟

کلیسا و حکومت

کلیسا در برابر چنین جذابیت‌هایی بسیار آسیب‌پذیر بود. از مدت‌ها پیش کلیسا از مردم جدا افتاده بود. قانون اساسی جدید آلمان می‌گفت: «هیچ کلیسای حکومتی وجود ندارد». «جدایی کلیسا از حکومت» یکی از نخستین گام‌های جمهوری جدید[۹] بود. با سقوط نظام سلطنتی، پیوند کهن بین «تاج و تخت و محراب» از میان برخاست. به این ترتیب کلیسا لطمه دید. دیگر نه به رأس حکومت تعلق داشت نه به مردم. بخت بزرگ برای ایجاد کلیسایی قدرتمند در آلمان، بر مبنای پایبندی و حمایت مردم در حال از دست رفتن بود. بسیاری از رهبران کلیسا با این پرسش روبرو بودند که اینک با گسستن پیوند میان کلیسا و سلطنت، آیا کلیسا خواهد توانست مسئولیتی سیاسی را بر عهده بگیرد. تنها تجربه‌ای که آلمان از «کلیساهای آزاد»[۱۰] داشت، مربوط می‌شد به گروه‌های کوچک زهدپیشه که به «فرقه‌ها»[۱۱] معروف بودند و هرگونه مسئولیت سیاسی را رها کرده بودند. این مسأله سبب برانگیختن پرسشی الهیاتی از ماهیت کلیسا شد. کلیسا چیست؟ چه باید باشد؟ دیبلیوس[۱۲] و بارت اختلاف نظر اساسی داشتند. دیتریش بونهوفر[۱۳] جوان عمیقاً درگیر این پرسش بود، خصوصاً پس از دیداری که از آمریکا داشت. پائول اشنایدر[۱۴] شبان دو بخش کلیسایی در حومه با همین پرسش در سطح کلیسای محلی روبرو بود. نزد او،

همان‌گونه که از نامه‌هایش هم پیداست، مسألهٔ انضباط کلیسایی در اولویت است. دو گزینه مطرح بود که هریک طرفداران خود را داشت؛ یکی این‌که کلیسا باید پالوده شود و انضباطی باید اِعمال گردد تا تنها مسیحیان راستین باقی بمانند، و دیگری آن‌که کلیسا و مردم باید با یکدیگر یکی شوند.

جذابیت ایجاد پیوندی میان حکومتی قوی و دارای اندیشه‌هایی ناب با کلیسای مردم تقریباً انکارناپذیر بود. صورت افراطی این اندیشه درمتنی دیده می‌شود که در آن اوایل، یعنی در سال ۱۹۳۴ درمدارس آموخته می‌شد. این متن ازاین قرار است:

«همان‌طور که عیسی انسان‌ها را از گناه و دوزخ نجات داد، هیتلر نیزمردم آلمان را از ویرانی رهایی بخشید. عیسی و هیتلر هردو آزار دیدند؛ گرچه عیسی بر صلیب رفت، اما هیتلر به مقام صدراعظمی دست یافت. حواریون عیسی استاد خویش را تسلیم کردند و او را با آلامش تنها گذاشتند، اما ۱۶ یار هیتلر در کنار او ایستادند. رسولان رسالت سرور خویش را به اتمام رساندند. امیدواریم هیتلر بتواند کار خود را به انجام برساند. عیسی در کار ساختن بهشت بود و هیتلر در کار ساختن زمین آلمانی.»

تقریباً در همین زمان یا حتی پیش از آن کتابچه‌ای در ویتن واقع در رور[۱۵] منتشر شد با این عبارات:

«بدون هیتلر، ناسیونالیسم ملی وجود نخواهد داشت؛ بدون ناسیونالیسم ملی رایش سوم[۱۶] وجود نخواهد داشت؛ بدون رایش سوم، جنبش مسیحیان ژرمن وجود نخواهد داشت؛ بدون جنبش مسیحیان ژرمن، کلیسای انجیلی آلمان[۱۷] وجود نخواهد داشت.»

و این دیواری کج بود و ازبنیان نااستوار. شروع ماجرا چنین نبود و قواعد مزخرفی ازاین دست بعضی ازمسیحیان ژرمن را مأیوس کرد. عده‌ای این مرحلهٔ اولیه را این‌گونه توصیف کرده‌اند: «کلیسا در پی آن بود که در قبال مردم مسئولیتی تمام و کامل را برعهده بگیرد، پس به حکومت نزدیک شد، شاید هم خیلی نزدیک». شمار کسانی که درزمان تبدیل حکومت آلمان به جمهوری مایل به استفاده از

فرصت گسستن پیوند کهن «تاج و تخت و محراب» بودند، چندان زیاد نبود. توافق به دست‌آمده در سال‌های پس از جنگ جهانی اول، تا این روزها ادامه یافت، و آن توافق چیزی نبود جز تقلیدی از نظام کهن حکومت ـ کلیسا که به موجب آن کلیسا و حکومت دست در دست یکدیگر و برای خیرمردم تلاش می‌کردند. شاید در اینجا بد نباشد برای آنها که با نظام‌های کلیسایی آلمان آشنایی ندارند توضیحی در این باره داده شود.

هر «بخش»[۱۸] یا ایالت دارای کلیسای مربوط به خودش است. حکومت «بخش» و کلیسای «بخش» دارای ارتباطی تنگاتنگ با یکدیگرند. حکومت مالیات مخصوص کلیسا را از همهٔ کسانی که خود را عضو کلیسا می‌دانند جمع‌آوری می‌کند و برای حمایت از خدمات کشیشی و خدماتی اجتماعی به کلیسا می‌پردازد. کشیش آلمانی ـ لوتری، اصلاح‌شده یا متحد ـ مثل یک کارمند حکومت «بخش» است. این پول به او پرداخته می‌شود و بدین وسیله تا حدی تحت نظارت قرار می‌گیرد. بی‌تردید کلیسا دفاتر و شوراهای خود، مدرسه‌ها، بیمارستان‌ها، خدمات اجتماعی و سایر موارد مربوط به خود را داراست. کلیسا بر همهٔ این دستگاه‌ها نظارت و در حکومت «بخش» اقتداری قابل توجه دارد. اما معنای ارتباط و همکاری کلیسا با ساختار حکومت، این بود که آنها فعالیت‌ها و قدرت‌شان را تقسیم کرده‌اند. کلیسا در مسائلی که کاملاً به حکومت مربوط می‌شد، مطیع بود. اتفاق مهمی که در بیانیهٔ بارمن در سال ۱۹۳۴ رخ داد، این بود که کلیسا نتوانست این تقسیم وظایف[۱۹] را بپذیرد:

«ما این اصل خطا را محکوم می‌کنیم که در زندگی‌مان بخش‌هایی وجود دارد که در آنها نه به عیسی مسیح، بلکه به پادشاهی دیگر تعلق داریم.»

به همین نحو بیانیه به این نکته نیز توجه دارد که کلیسا نه در پی گرفتن جای حکومت و بدل شدن به یک «سازمان حکومتی» است و نه در پی قرار دادن خود بالاتر از حکومت. این نکته در آلمان موجب تأملات درونی بیشتر و مطالعهٔ بیشتر باب ۱۳ از رساله به رومیان شد. ربط و نسبتی غیرعادی که مشخصهٔ کلیساهای

لوتری اروپا است، مایل بوده کشیش را بدل به منصبی حکومتی گرداند. به این ترتیب مردم کشیش را به این چشم دیده‌اند و او هم خود را به همین چشم دیده است. این مسأله غالباً موجب سردی فضای معنوی کلیسا شده است. معادل اصطلاح «بخش کلیسایی»[۲۰] در آلمانی یعنی Gemeinde حتی بیش از آنچه در انگلیس مرسوم است، معنای دوگانهٔ بخش سیاسی و کلیسایی را داراست. آنها که در یک «بخش کلیسایی» زندگی می‌کنند انتظار برخورداری از خدمات کلیسا را دارند، چرا که مالیات می‌پردازند. ممکن است کسی مایل به پرداخت این مالیات نباشد، به این ترتیب او خودخواسته از کلیسا جدا می‌شود و کشیش دیگر تعلقی به او نخواهد داشت. این رابطهٔ رسمی غالباً با توجهات عمیق شبانی کشیش تلطیف می‌شود، هرچند الزامی هم برای چنین توجهاتی وجود ندارد.

قوت این ربط و نسبت در زمان حکومت نازی‌ها آن بود که کشیش دارای قدرتی بود. او را نمی‌شد ندیده گرفت، هرچند امکان برکناری‌اش وجود داشت. نزاع بین کلیسا و حکومت غالباً در این سطح بود که آیا حکومت به درستی از قدرتش در انفصال کشیش از خدمت استفاده کرده است یا خیر. برای مثال پائول اشنایدر به این دلیل سر از اردوگاه بوخنوالد درآورد که از دستور حکومت رینلاند مبنی بر انفصال از بخش کلیسایی‌اش سر باز زد. عیب این نظام زمانی هویدا می‌شد که حکومت از پرداخت حق و حساب کشیش سر باز می‌زد. چنان‌که اسقفی در زمانهٔ حکومت نازی‌ها گفته بود: «مجبورم در سخن گفتن رعایت احتیاط کنم، زیرا معاش هزاران کشیش شاغل در این اسقف‌نشین به کلمات من بسته است».

سوای این خطر که خاص دوره‌های بحران بود، خصیصهٔ رسمیت کشیش و رابطه‌اش با حکومت منجر به مسیحیتی رسمی شده بود. کشیش وظایفش را انجام می‌داد؛ مردم خدماتش را دریافت می‌کردند. این نحوهٔ عضویت در کلیسا را می‌توان کم و بیش هم‌سنگ با حقوق شهروندی به حساب آورد. برخی گروه‌های زهدپیشه علیه این دین سرد و رسمی اعتراض و به طرزی مبالغه‌آمیز نیاز به دینی شخصی را ابراز کرده‌اند. حاصل، آن‌که کلیسای هر بخش نه یک اجتماع و امت، بلکه واحدی

سیاسی است و از سر این تصادف شکل گرفته که مردم کجا زندگی یا کار می‌کنند. غالباً «کلیسای محلی» وجود ندارد، بلکه شماری از مردم در کلیسا حاضر می‌شوند، شمار بیشتری در کلیسا عضویت دارند ولی حاضر نمی‌شوند، و اقلیتی در قالب گروه‌های علاقه‌مند، اجتماع جدی‌تری را شکل می‌دهند. این گروه‌ها جز در موارد حضور در کلیسا غالباً منفک از کشیش‌اند، و گاه سخت با او مخالف‌اند، چرا که کشیش مظهر دینی رسمی به حساب می‌آید که از نظر آنها مردود است.

تولد یک بدعت

مسیحیان ژرمن پیامدهای منطقی این وضعیت را برملا کردند و سوسیالیسم ملی را در میان اعتقادات خود جا دادند، چرا که سوسیالیسم ملی مهیای پذیرش کلیسا بود.

بنیان‌گذار جنبش مسیحیان ژرمن یک غیر روحانی و سیاست‌مداری محلی از پروس به نام ویلهلم کوبه[۲۱] بود. کشیشی از برلین رهبر ملی این جنبش گردید: پدر یواخیم هُسِنفِلدِر[۲۲]. او همچنین مسئولیت امور کلیسایی را در حکومت سوسیالیست ملی بر عهده گرفت. هُسِنفِلدِر در سال ۱۹۲۹ به حزب نازی پیوسته بود و چیزهای زیادی از جزئیات سازماندهی این حزب در قالب مناطق، نواحی و گروه‌های محلی آموخته بود. او عاقبت جنبش مسیحیان ژرمن را بر همین مبنا و همچون سایهٔ سازمانی حزب سر و سامان داد. هر گروه سیاسی یک گروه و رهبر دینی نظیر داشت. شعار تبلیغاتی او «احیاء کلیسا» بود. کلیسای پروس اولین کلیسایی بود که سازمان مسیحیان ژرمن را پذیرا شد و از پس آن سایر کلیساهای ایالتی نیز این سازمان را پذیرفتند. گام بعدی ملی و قانونی کردن این سازمان بود، تا مسیحیان ژرمن بتوانند نمایندگی کلیسای انجیلی آلمان[۲۳] را در خارج از کشور داشته باشند. برنامهٔ مد نظر، پیشروی تدریجی به سوی یک کلیسای پروتستان واحد با یک اسقف ملی بود، تا به نوعی نظیر معنوی آدولف هیتلر باشد که در رأس حکومت است. انتخاباتی مهم در ۲۶ مه ۱۹۳۲ برگزار شد، و به همین مناسبت هُسِنفِلدِر بیانیه‌ای دربارهٔ خطوط

اصلی در اعتقادات مسیحیان ژرمن تدارک دید. تأثیر رُزنبرگ [۲۴] را که فلسفه‌اش بنیان سوسیالیسم ملی بود، می‌شد به خوبی در این بیانیه مشاهده کرد. این عبارات او مکرر به گوش می‌رسید: «دینداران آلمانی»، «ایمان راسخ مردم ما»، «فضایل قهرمانانه»، «خطر اختلاط نژادی خصوصاً با یهودیان». در این بیانیه ۱۰ نکته وجود داشت که هفتمین آن خاص‌ترین‌شان بود: «نژاد، مردم و ملت ما هدایایی از جانب خداوندند که باید آنها را خالص نگاه داشت».

مطمئناً بسیاری از کسانی که به خاطر نگرانی از تفرقه در آرزوی کلیسای ملی بودند، جذب فلسفهٔ خیال‌بافانهٔ رُزنبرگ و تأکیداتش بر کلیسای ژرمن نشدند. برای متقاعد کردن آنها به نیاز برای اتحاد کلیسای انجیلی آلمان تحت نظر یک اسقف ملی، بنیانی الهیاتی یا لااقل دلایلی پذیرفتنی‌تر از فضیلت ژرمنی کردن [۲۵] باید ارائه می‌شد. مطالب زیادی دربارهٔ بازسازی و احیاء کلیسا به نگارش درآمد. مقتضیات ویژهٔ «زمانهٔ ما» مطرح شد و بیهودگی بحث‌های حزب در مورد کلیسا محکوم گردید. شرایط دشواری بود و آلمان بدل به نمونهٔ فروپاشیدگی اخلاقی و سیاسی شده بود. کلیسایی قوی نیاز بود تا مردم را در برابر خطر فروپاشی، به یکدیگر پیوند دهد. کلیسایی متحد نیاز بود تا به نبرد با مارکسیسم ملحد و ماده‌باوریِ اینک رایج بپردازد. میلی عظیم برای چنین کلیسایی به وجود آمده بود. به نظر می‌رسید که موشکافی‌های الهیاتی مفصل دربارهٔ تفاوت‌های ظریف بین ۲۹ کلیسای ایالتی که غالباً با تعصب و غرض همراه بود، در برابر رسالت خطیر بازسازی یک آلمان مقتدر و معنوی، نامربوط باشد. تردیدی نبود که برای رسیدن به این هدف، کلیسا و حکومت باید دست در دست یکدیگر بنهند. مسیحیان ژرمن فراخِواندن آدولف هیتلر توسط خداوند را عمدتاً به جهت تحقق ارادهٔ او برای آلمان دانستند. کلیسا چگونه می‌توانست در برابر این نگرش آسمانی سر فرود نیاورد؟ در اینجا برای اولین بار حزبی سیاسی و صاحب قدرت، خواهان همان چیزی بود که مطلوب کلیسا بود. در عوضِ ۲۹ کلیسای ایالتی مختلف که بر سر تفاوت‌های جزئی موجود در بیانات الهیاتی‌شان در بحث و جدل با یکدیگر بودند، به کلیسایی واحد در مملکتی واحد نیاز بود.

در این دوره مسیحیان ژرمن گروهی ناهمگون بودند و الهیاتی یکپارچه نداشتند. برخی از آنها نیاز به ارتباطی نزدیک با حکومت را احساس می‌کردند، لیکن تأکید بر وجه «ژرمن» چنگی به دل آنها نمی‌زد. مطمئناً در میان لوتری‌ها تحسین لوتر با این مسأله درآمیخت. مسیحیان ژرمن مدعی بودند تکمیل‌کنندهٔ کار لوترند و سهم نهایی آلمان را در کاری می‌پردازند که او آغاز کرده بود. قدمی کوچک فاصله است بین گفتن این سخن که لوتر مشخصهٔ ظهور مردم آلمان در جهان مسیحی است، تا این سخن که خداوند مقدر دید آلمان نقشی پیشرو در تاریخ مسیحیت بازی کند و به همین دلیل به یک کلیسای ژرمن خالص و پالوده از هر عنصر خارجی نیاز است. در سال ۱۹۳۳ بین بسیاری از مسیحیان ژرمن، «مسیحی بودن» محوریت داشت تا «ژرمن بودن». در واقع یک سال پس از بیانیهٔ هُسِنفِلدِر فهرستی بازنگری‌شده از عقاید بنیادی تنظیم شد، که نشانگر تعدیلی چشمگیر بود. رنگ و بوی ژرمنی آن معتدل‌تر بود. با این حال این بیانیهٔ معتدل ریشه در خود جنبش نداشت، زیرا چند روز پس از صدور آن، جناح تندرو به سطوح بالاتر جنبش ارتقاء پیدا کرد. حتی هُسِنفِلدِر از نظر آنها چندان تندرو به حساب نمی‌آمد، گرچه طولی نکشید که او ریاست جنبش را به دست آورد. از این نقطه به بعد «ژرمن بودن» مهم‌تر از «مسیحی بودن» شد و شخص هیتلر صراحتاً به طرفداری از جنبش مسیحی ژرمن اعلام موضع کرد. اسقف ملی او لودویگ مولر[۲۶] بود و هیتلر از طریق او در پی نظارت کامل بر کلیسای انجیلی بود که از بهترین ماشین‌های تبلیغاتی‌اش به حساب آمد. در داخل و خارج از کشور همواره سیاست‌های او را می‌ستود، مناسب با شأن و اعتبار کلیسای مسیحی لباس می‌پوشید و خود را نایب خداوند می‌دانست.

تا پایان همان سال برای هیچ‌کس تردیدی در مواضع و مقاصد مسیحیان ژرمن باقی نمانده بود. در تجمع بزرگی که در ۱۳ نوامبر ۱۹۳۳ در ورزشگاه بزرگ برلین برگزار شد، دکتر کراوزه[۲۷] شش نکته را در تعالیم مسیحیان ژرمن متذکر گردید. او از همهٔ کشیشانی که تا آن زمان به این جنبش نپیوسته بودند خواست که بیایند و برای عظمت آلمان و پالودگی ایمانش دست به کار شوند. کراوزه گفت: «ما از کلیساهایمان

این توقع را داریم که در حوزهٔ عبادات و عقاید، خود را از همهٔ گرایش‌های غیرآلمانی پاک کنند، به ویژه از اخلاقیات عهد عتیق و یهود». این اولین حملهٔ آشکار به کتاب مقدس بود. موعظه نیز بدل به ابزاری برای حملات تند شد. کتاب مقدس باید از همهٔ تحریف‌های شرقی پالوده شود و به جای تصویر «بنده‌ای آزاردیده و شکنجه‌کشیده» که مخرب روحیه است، «عیسایی قهرمان» بنشیند و «انسانی سرافراز» الگو گردد. بگذارید آلمانی‌ها عظمت زاده شدن خویش را دریابند. «آنها فرزندان خداوندند و در درون‌شان اُلوهیت است نه روح یک بنده». به این ترتیب پرستش خداوند همانند پرستش نژادمان است، که بهره‌مند از اُلوهیت است. منطق این بحث بسیار سطحی بود، اما برمردم اثر نهاد. دستور صادر شد، «اصلاحات آلمانی را که به دست لوتر آغاز شد کامل کنید».

چند روز بعد، دکتر کراوزه چهار ماده ایمان را برای «کلیسای مردم آلمان» منتشر نمود:

۱. مسیحیت ژرمن راستین ریشه در یک نژاد، یک خدا و یک دین دارد.

۲. مکاشفهٔ خداوند برمردمی صورت گرفت که ریشه در خون و خاک داشتند.

۳. ما همهٔ عناصر خارجی موجود در دین را مردود می‌دانیم و بر باور به منجی ـ قهرمان و شرافت آلمانی راسخیم، همان‌طور که در قلب‌مان نقش بسته و با گفتار و کردار پیشوای عظیم‌الشأنِ روح‌مان بیان گردیده است.

۴. خدمت به نژادمان، برابر با خدمت به خداوندمان و عبادت راستین است.

مسیحیان ژرمن هنوز متحد نبودند. جنبش‌هایی کم و بیش مشابه در بخش‌های مختلف کشور سر برآورد. دکتر گروندمان[۲۸] عالم عهد جدید به تنظیم آراء ۲۸گانهٔ خود برای کلیسای ساکسونی[۲۹] پرداخت. آن‌گونه که او خود می‌گفت این آراء «برای بازسازی حیات معنوی کلیسای مردم» تنظیم شده بودند. ساکسونی، برونزویک[۳۰] و شلزویگ هُلشتاین[۳۱] رهبری او را پذیرفتند. آراء ۲۸گانه پیش از پایان ۱۹۳۳ مقبولیت عام یافت. تندروترین صورت جنبش مسیحیان ژرمن در تورینگیا[۳۲] بود. بیانیه‌ای از تورینگیا مجادله بر سر عقاید مختلف را «خیانت به مردم» و «برادرکشی» دانست و

محکوم نمود. عجیب نبود که در این لوتری‌ترین بخش آلمان، از مرجعیت مارتین لوتر در تلاش برای کنار نهادن بخش‌های نامطلوب از کتاب مقدس استفاده شود: «اعتراف می‌کنیم که کتاب مقدس بیش از هزار سال بزرگ‌ترین راهنمای معنوی در غرب بوده است. . . اما این را نیز از سخنان پیامبر بزرگ آلمانی لوتر به خاطر داریم که در کتاب مقدس در کنار نقره و طلا و سنگ‌های گران‌بها، خس و خاشاک هم وجود دارد».

سال ۱۹۳۳ سالِ هیاهو و آشفتگی بود. چه در آلمان و چه در بیرون از آن به سختی می‌شد حتی نیمی از آنچه را که دربارهٔ مسیحیان ژرمن بر سر زبان‌ها بود باور کرد. به نظر می‌رسید هیتلر جای مسیح را در رأس کلیسا گرفته است. نهایتاً گرد و خاک بر زمین نشست و ذره‌ای ابهام برای کسی باقی نماند. آخرین تردیدها توسط کشیش هرمان گرونر[۳۳] از رهبران مسیحیان ژرمن برطرف شد، که در مارس ۱۹۳۴ بیانیه‌ای شفاف‌تر از سایر بیانیه‌ها در شش بند منتشر نمود.

۱. برای مردم آلمان، زمان در هیتلر به کمال رسیده است.[۳۴] به خاطر هیتلر است که مسیح، خداوند یاری‌رسان و رهایی‌بخش، در میان ما تأثیرگذار شده است. بنابراین سوسیالیسم ملی مسیحیتی است مطمئن.

۲. هیتلر (سوسیالیسم ملی)، طریق روح‌القدس و ارادهٔ خداوند برای ورود مردم آلمان به کلیسای مسیح است. اکنون ما مسیحیان ژرمن با شهامت لوتری‌ها، می‌کوشیم کلیسا را با سنگ‌های آزمودهٔ کهن (کتاب مقدس و اعتقادنامه‌ها) و سنگ‌های جدید (نژاد و مردم) بنا کنیم.

۳. هیتلر خواهان کلیساست. او منتظر ماست. قدرت و موفقیت، او را برگزیده‌اند. مسیح فرمود: «آنها را از میوه‌هایشان بشناسید».

۴. دین و سیاست راستین (نه سیاست‌های حزب یا سیاست‌های کلیسا) از یکدیگر جدایی‌ناپذیرند: از این رو در دین، سامان حکومت و کلیسا درهم تافته است.

۵. حکومت بازوی خداوند برای برخیزاندن مردم آلمان از بیرون است. کلیسا بازوی خداوند برای برخیزاندن مردم آلمان از درون است.

۶. از آنجا که به خداوند (مسیح) باور داریم، به آلمان و وظیفهٔ الهی‌اش در احیاء کلیسای راستین در میان مردم باور داریم. پس ما مسیحیان ژرمنیم.

به این ترتیب ظرف چند سال «ارادهٔ معطوف به حیاتِ» مردمانی تحقیرشده، راه به بدعتی بی‌حد و حساب برد. کسانی که خواهان احساس سربلندی برای آلمان بودند، طالب حذف هرگونه اندیشه و عمل غیرآلمانی از کلیسای ژرمن شدند. ترس از تأثیرات یهود، آنها را به حمله برعهد عتیق واداشت. اعتماد به هیتلر به عنوان رهبر سیاسی یگانه‌ای که عزت نفس آلمان را بدان بازگرداند، منجر به پرستش هیتلری قابل قیاس با مسیح شد. در این دوره ممکن بود بگویی: «این‌که بعضی مسیحیان ممکن است سوسیالیسم ملی را برای آلمان خوب بدانند، و در نتیجه به این حزب پیوسته باشند قابل درک است. اما چیزی که از آن سر در نمی‌آورم آن است که چگونه یک نفر لوتری‌مذهب ممکن است تعالیم مسیحیان ژرمن را بپذیرد». حافظان کلیسا مشکل‌شان بیشتر با مسیحیان ژرمن بود تا با نازی‌ها.

پیامد این وضعیت، چرخش توجه مسیحیان در آلمان از مباحثات مفصل اما درونی دربارهٔ صحت این یا آن الهیات، به نگرانی‌هایی عمیق دربارهٔ رابطهٔ الهیات با سایر عرصه‌های زندگی مانند حکومت، ملت، مردم و اجتماع بود. دیری نگذشت که الحاد[۳۵] جدید نیز به این فهرست اضافه شد.

پی‌نوشت‌ها

1. Belsen
2. Buchenwald

۳. دو اردوگاه مهم و بزرگ کار اجباری در آلمان نازی. م.

4. Bolshevism

۵. Frank Buchmann کشیش لوتری، مبدع یک بیداری دینی بود که به «تجهیز مجدد اخلاقی» یا «بوخمانیسم» معروف گردید. آنها اخلاقیات راستین را در عبودیت مسیحی می‌دیدند. مرکز این نهضت در دانشگاه آکسفورد بود. م.

6. Freudenstadt
7. Rhineland
8. Moral Re-armament
9. New Republic
10. Free Churches
11. sects
12. Dibelius
13. Dietrich Bonhoeffer
14. Paul Schneider
15. Witten/ Ruhr
16. Third Reich

17. German Evangelical Church
18. Land
19. departmentalizing
20. parish
21. Wilhelm Kube
22. Rev. Joachim Hossenfelder
23. German Evangelical Church
24. Rosenberg
25. Germanization
26. Ludwig Müller
27. Dr. Krause
28. Dr. Grundmann
29. Church of Saxony
30. Brunswick
31. Schleswig-Holstein
32. Thuringia
33. Rev. Hermann Grüner

۳۴. تلمیح به کتاب مقدس دارد: «زمان به کمال رسیده و...» (مرقس، ۱: ۱۵). منظور این است که با ظهور هیتلر کمال تاریخ و چه بسا آخرالزمان را شاهدیم. م.

35. paganism

فصل سوم

اولین مخالفت مسیحی

دغدغهٔ احیاء کلیسا در آلمان محدود به مسیحیان ژرمن نبود. کسانی که در آغاز این ندای احیاء را شنیدند، با شور و حرارت بدان پاسخ دادند و سپس وحشت‌زده پس نشستند. سوسیالیسم ملی و انحراف‌های الهیاتی مسیحیان ژرمن گوی و میدان را از آنِ خود کرده بود، اما متألهان آلمانی نیز بسیار جدی‌تر از آن بودند که بحث‌های بی‌مایهٔ آنها را بپذیرند. با این حال تنها شمار اندکی آمادگی پیمودن شجاعانهٔ راهی دشوار را داشتند. آنها سر به زیر بار آن نیاوردند و از آن کناره گرفتند. پس از آن‌که هیتلر قدرت را به دست گرفت، احتیاط هایی که در سرشت مجامع علمی است، به خوبی با غریزهٔ صیانت نفس قرین افتاد.

اصلاحات نوپا

اولین مخالفت سازمان‌یافتهٔ پروتستان‌ها در قالب «جنبش اصلاحات نوپا»[۱] مجال ظهور یافت. این جنبش ــ همانند مسیحیان ژرمن ــ با ماده‌باوری[۲] و مارکسیسم مخالف، اما در پی احیاء کلیسا با تکیه بر عامهٔ مردم بود. این سازمان نیز مانند قریب به اتفاق جنبش‌های مرتبط با مردم، متشکل از کشیشان بود! رهبر این جنبش والتر کونت[۳] بود که پیش از این به واسطهٔ نگارش اثر عظیم الهیات رستاخیز[۴] شهرت یافته بود. گروه مشاور او شامل مارتین نیمولر[۵] و هانس لیلیه[۶] بود. این سه نفر

بنیان مواضع خود را در بیانیه‌ای مطرح نمودند که در ۱۲ مه ۱۹۳۳ انتشار یافت. این جنبش تکیه بر اساتید بزرگی در الهیات همچون کارل هایم[۷] ـ از اولین حامیان «جنبش اصلاحات نوپا» ـ داشت. در انتخابات اسقف ملی آنها در برابر لودویگ مولر نامزد مسیحیان ژرمن، از فریدریش فُن بُدِلشوینگ[۸] حمایت کردند.

این گروه تنها یک نقطهٔ اشتراک با مسیحیان ژرمن داشت: آرزوی دیدن اصلاحی کامل در کلیسا. اصطلاح «کلیسای معترف» برای اولین بار در فراخوان آنها برای انتخابات اسقف ملی در ۲۳ ژوئیهٔ ۱۹۳۳ مورد استفاده قرار گرفت. «ما در پی یک کلیسای معترف هستیم. نباید دلخوش به عدم تغییر در اعترافمان به اصول اعتقادی باشیم. کلیسا باید از نو بیاموزد که چگونه در برابر مردمان بر سرور مصلوبمان اعتراف کند». همین بیانیه به تنهایی آنها را به کشاکشی سخت با مسیحیان ژرمن درانداخت. «اصلاح‌گران نوپا» در جستجوی کلیسایی نو، آزاد و مستقل از حکومت و خواهان حق موعظهٔ کلمهٔ خداوند بدون بار سیاسی بودند.

فریدریش فُن بُدِلشوینگ در ماه مه به عنوان اسقف ملی شناخته شد و جایگاه برجستهٔ او پذیرش طرح کلیسای انجیلی واحد برای آلمان را امکان‌پذیر ساخت. نقش بُدِلشوینگ در حوزهٔ سیاست کلیسا، همانند نقشی که هیندنبورگ[۹] در سیاست سکولار داشت، ضمانتی اخلاقی بود. اما نازی‌ها بُدِلشوینگ را به حال خود رها نکردند. آنها اندیشه‌هایی در سر داشتند که می‌طلبید فردی خاص هدایت کلیسا را به دست گیرد، و نفوذ مسیحیان ژرمن بدان حد بود که توانستند به راحتی مهرهٔ خود، لودویگ مولر را بر جای بُدِلشوینگ بنشانند.

«اصلاح‌گران نوپا» از سیاست حذف شدند. گشتاپو در انتخابات ژوئیه تقلب کرده و هیتلر شخصاً برای گماشتن حزب مسیحیان ژرمن در رأس کلیساها وارد میدان شده بود. هر کشیش جاه‌طلبی راهی جز راه مسیحیان ژرمن پیشِ رو نمی‌دید، حال آن‌که متأله مسیحی راست‌کرداری نمی‌یافتی که بتواند به خود اجازهٔ چنین کاری دهد. «جنبش اصلاحات نوپا» دریافت که دیگر رسالتش مداخله در امور سیاسی کلیسا نیست، چرا که اصلاح درونی از این راه میسر نمی‌شود. تأکید آنها اکنون بر

اعتبار بیانیه‌های عقیدتی کهن، ضرورت آموزهٔ ناب و مرجعیت کلیسا در امور عقیدتی بود.

هرچند می‌توان درک کرد که چرا «اصلاح‌گران نوپا» از امور سیاسی کلیسا صرف نظر کردند، با این حال در ابتدا به نظر می‌رسید که انگار این عمل‌شان عقب‌نشینی از میدان نبرد باشد. چنین نبود؛ بلکه آنها از نبردی عبث در میدانی سر با ززدند، که در آن همه چیز علیه آنها سامان داده شده بود. تقریباً همهٔ حامیان این جنبش سر از سازمان‌هایی بی‌شمار درآوردند، که به سرعت در کلیساهای مختلف ایالتی در اعتراض علیه تلاش‌های مسیحیان ژرمن برای «تصفیهٔ» کلیسا از همهٔ عناصر یهودی به وجود آمدند. در سپتامبر «انجمن اضطراری»[۱۰] کشیشان توسط مارتین نیمولر بنا نهاده شد. در آغاز به نظر می‌رسید این اتحادیه متشکل از تمامی کسانی باشد که از بُدِلشوینگ حمایت کرده بودند. نام او در اولین پیش‌نویس اساس‌نامه به چشم می‌خورد. پیشنهاد بسیار عاقلانهٔ بُدِلشوینگ این بود که نامش حذف شود، چرا که باعث کشانیدن اتحادیه به مسائل شخصی می‌شد، حال آنکه بنای آن باید بر اصول باشد. این اصول کاملاً واضح بودند. آنها این اصول را در اولین اعتراض عمومی در ۲۷ سپتامبر، در اولین شورای ملی کلیسا[۱۱] در ویتنبرگ[۱۲] مشخص نمودند. بیانیه‌ای توسط شورا در اعتراض علیه تفوق قهرآمیز بر کلیسا، ستم به اقلیت و «اعلامیهٔ آریایی»[۱۳] صادر شد، که این آخری نیاز به اندکی شرح دارد.

مدت‌ها بود که در آلمان دیدگاه هیتلر و سوسیالیسم ملی دربارهٔ یهودیان به خوبی بر همگان آشکار شده بود. جماعت بین‌المللی یهودیان[۱۴] در خصوص فروپاشی مالی آلمان مورد ملامت بود. یهودیان متهم بودند که بر هنر، موسیقی و ادبیات تأثیری غیرآلمانی گذاشته‌اند و مشاغل را اشباع کرده‌اند. همچنین گفته می‌شد که کمونیسم ارتباطی تنگاتنگ با یهودیان دارد و توسط آنها تأمین می‌شود. ضعف آلمان سراسر به اختلاط خون یهودی با نژاد آلمانی ارتباط داده می‌شد. این وضعیت نهایتاً به «راه حل» دهشتناک مشکل یهودیان ختم شد: تلاش برای حذف و کشتار آنها. نخست این تصمیم به شکل اخراج یهودیان از همهٔ نهادهای آلمانی به اجرا درآمد، درست

مثل اخراج امروزین آفریقایی‌ها از کانون‌ها و فعالیت‌های اجتماعی سفیدپوستان در آفریقای جنوبی. کلیسا نیز ملزم گردید با کنار نهادن همهٔ عناصر یهودی از عبادت‌هایش و لغو عضویت یهودیان، خود را پاک گرداند. این ایجاد حصار نه واقعه‌ای دینی بلکه نژادی بود و کمکی به یهودیان برای گرویدن به مسیحیت نمی‌کرد. مسیحیان یهودی باید در جماعت‌هایی مجزا ــ و البته مادون ــ منزوی می‌گردیدند. آنها اجازهٔ آلودن یک نهاد ناب آلمانی را نداشتند. «اعلامیهٔ آریایی» بخشی از بیانیهٔ حکومت بود که اخراج همگی یهودی‌تبارها را از کلیساها الزامی می‌دانست. بسیاری از فراز کرسی‌های موعظه‌شان علیه این اعلامیه سخن گفتند و «سخنانی دربارهٔ مسألهٔ آریایی در کلیسا»[15] اثر مارتین نیمولر که در ۲۱ اکتبر ۱۹۳۳ منتشر شد، تنها یکی از بسیار مقالاتی بود که این اعلامیه را محکوم می‌کرد.

اعتراض برخاسته از ویتنبرگ خواهان آزادی موعظه و آزادی واعظ بود. این اعتراض تردیدی در این‌که چه باید وعظ گردد ــ به ویژه دربارهٔ «اعلامیهٔ آریایی» ــ باقی نگذاشت. این اعتراض نام ۲۰۰۰ کشیش را در پسِ خود داشت. در بین کسانی که این اولین بیانیهٔ منتشرشده از «انجمن اضطراری» را امضاء کردند، نام این افراد به چشم می‌خورد: بونهوفر، بورکهارت[16]، هیلدِبرانت[17]، یاکوبی[18]، هر دو نفر لیندِمیرها[19]، مولر دالِمی[20]، نیمولر و وِندلاند از اشتِگلیتز[21]. این ندا تقریباً به همگی کشیشان «جنبش اصلاحات نوپا» نیرویی تازه داد و آنها را به فعالیت درآورد. نیمولر مدعی بود ۲۳۰۰ کشیش به عضویت درآمده‌اند. مسلماً احتیاج به اقداماتی بیش از تشکیل انجمن اضطراری بود. عصرگاه بیستم اکتبر ۱۹۳۳ شماری اندک از افرادی معتمد در خانهٔ نیمولر در دالِم گرد هم آمدند و در آن عصرگاه رسماً نقطهٔ آغاز مقاومتی سازمان‌یافته را رقم زدند. هدف از این نشست تشکیل «ائتلافی کوچک از کشیشان برای کمک به پیشرفت کلیساها در راستای رسالت احیاء، چه در درون و چه در بیرون» بود. این نشست سنگ بنایی شد برای «شورای برادران»[22] که از قضا از گزندها محفوظ ماند و به مدت دوازده سال مقاومت را به پیش برد. هریک از این مردان در زمینه‌ای خاص خود فعالیت می‌کرد. فهرست وظایف محوله نشان‌دهندهٔ

وسعت کار سازمان است و اسامی اشخاص قرارگرفته در برابر هریک از این وظایف نشان‌دهندهٔ آن است که از آغاز چه کسی در آنجا ایفای نقش می‌کرد:

رهبر ملی	نیمولر و لیلیه
رهبر معنوی	فُن بُدِلشوینگ، که بعداً جای خود را به یاکوبی و رابناو[۲۳] داد
تشکیلات	مولر دالمی و مسو[۲۴]
انتشارات	لیلیه، ساسه[۲۵]، مرتس[۲۶] و برانت
الهیات	کنِت[۲۷]، ساسه، مرتس و برانت
امور جوانان	وِشکه[۲۸]، اشمیت[۲۹]، شاور[۳۰]
کلیسا و حکومت	اشتراتِنورت[۳۱]
عبادت	اشتِلین[۳۲]
تبلیغ	ناک[۳۳]
مسیحیان ژرمن	اواگن[۳۴]
گردهمایی‌ها	دانِنباوم[۳۵]
امور دانش‌آموزان	هِفِله[۳۶]، گرنانت[۳۷]
قضایی	اریک وُلف[۳۸]، هاردر[۳۹]، لتکمان[۴۰]

این مردان پیش‌گام بودند و بسیاری از آنها جان خود را در همین راه نهادند. برخی دیگر عمرشان کفاف آن را داده که رهبر پرارج و قرب دینی آلمان گردند. امروز کسی را نمی‌یابی که شناختی از کلیسای آلمان داشته باشد و نام‌هایی مثل نیمولر، لیلیه، آلبرتز[۴۱]، اشتراتنورت، اشتلین، اودُ[۴۲]، اشمیت و بقیه را نتواند بجا آورد.

داستان فریتس مولر

شاید بجا باشد که در اینجا اندکی درنگ کنیم و به اختصار نگاهی کنیم به نامی که اکنون در شمار شهیدان است. بی‌تردید او نمونه‌ای مثال‌زدنی از این جمع پیش‌گام بود. فریتس مولر حدوداً سه سال بزرگ‌تر از نیمولر بود. او در برلین به دنیا آمد و خیلی زود، در حدود هشت‌سالگی تصمیم گرفت کشیش شود! پیش از پایان دورهٔ دانش‌آموزی‌اش داوطلب پیوستن به ارتش شد و شجاعانه در جنگ جهانی اول جنگید. او به دریافت

صلیب آهنین درجه یک و درجه دو نائل آمد. مولر پس از جنگ به تحصیلات خود ادامه داد.

او در سال‌های پس از جنگ جهانی اول، مانند بسیاری دیگر از کشیشان دغدغهٔ جدایی کارگران از کلیسا را داشت. پائول اشنایدر، دیتریش بونهوفر و بسیاری دیگر نیز نگران همین مسأله بودند. بونهوفر این نگرانی خود را در قالب اولین کار شبانی‌اش با جوانان محله‌های کارگرنشین برلین آشکارا ابراز کرده بود. پائول اشنایدر در سال ۱۹۲۲ پس از دوره‌ای زندگی در کنار کارگران صنعتی، از ناتوانی‌اش در گفتگو با آنها احساس عذاب وجدان کرد. فریتس مولر که از هر دو اینها بزرگ‌تر بود، قادر به فهم این نکته بود که در جدایی کلیسا از کارگران صنعتی ایرادی نهفته است. فراخوان مسیحیان ژرمن مبنی بر تبدیل کلیسای انجیلی آلمان به کلیسای واقعی مردم، باید به شدت او را تحت تأثیر قرار داده باشد. با این حال خطرات واقعی برخاسته از کلیسای خدمت‌گذار حزبی سیاسی را دریافت و در سپتامبر ۱۹۳۳ در شورای ویتنبرگ، صدای خود را در اعتراض علیه لودویگ مولر آشکارا بلند کرد. برای او روشن بود که هیتلر قصد دارد یکی از افراد خود را در مقام اسقف ملی درآورد، تا هر زمان که نیازش باشد بتواند حمایت کلیسا را برانگیزد. توافق‌نامهٔ منعقدشده با کلیسای کاتولیک آنها را ساکن و بی‌حرکت کرده بود و هر منصب اسقفی که خالی می‌شد، سوسیالیست‌های ملی در حد امکان تلاش می‌کردند افرادی مطمئن بر این سِمَت گمارده شوند. مسیحیان ژرمن راهی را برای اِعمال نظارت بر پروتستان‌ها مهیا کرده بودند، که در همان حد مؤثر بود. انتصاب لودویگ مولر نیز گامی تعیین‌کننده در این راه بود. فریتس مولر در ویتنبرگ به وضوح متوجه این مطلب شد. در آن زمان او کشیش جماعت کلیسایی[۴۳] مهمی در دالم واقع در برلین بود و از همین جهت معمولاً به او مولر دالمی گفته می‌شد. او در شورای برادران به ویژه دل‌مشغول تشکیلات شد. ماجرای او به قسمت‌های بعدی این کتاب مربوط است. برای کمک به خواننده در درک مردانی که اولین مقاومت سازمان‌دهی‌شده در برابر سوسیالیسم ملی را رقم زدند، شاید این اجازه را داشته باشیم که نگاهی مختصر به جلوتر بیاندازیم.

مولر دالمی یکی از رهبران کلیسای معترف بود که در سال ۱۹۳۶ رئیس شورای معترف[۴۴] شد و نیز در همان سال در پروس کهن[۴۵] ــ بزرگ‌ترین کلیسای ایالتی ــ رئیس شورای پراهمیت برادران گردید. او در اعتراض علیه مسیحیان ژرمن بی‌هراس و بی‌پرده سخن می‌گفت و در عین حال درمقام شبانی و وعظ در جماعت کلیسایی‌اش در دالم کوشا و محبوب بود. قدم گذاشتن به عرصهٔ امور ملی به معنای غفلت از امور کلیسای محلی نبود. او در انجام امور کلیسای محلی خود نیز بسیار کوشا بود. سال ۱۹۳۸ برای او سالی مصیبت‌بار بود. در آن سال آلمان بر چک‌اسلواکی ــ که پس از همایش شرم‌بار مونیخ[۴۶] بی‌دفاع بود ــ تسلط یافت. ارتش آلمان تا ۱۹۳۹ وارد این کشور نشد، اما بر هرکس در آلمان و اروپا روشن بود که هیتلر قصد دارد این کشور را علیرغم میل آن ضمیمهٔ آلمان کند. کلیساها هوشیار بودند و به سرعت اعتراض کردند. در سال ۱۹۳۸ و پیش از کنفرانس مونیخ مراسم نمازی[۴۷] تحت رهبری فریتس مولر بجا آورده شد که مردم آلمان را به توبه می‌خواند. یکی از اثرات کنفرانس مونیخ در ۲۹ سپتامبر آن سال که «صلح» را برای اروپا به ارمغان آورد، ممنوعیت این مراسم نماز بود. نقل قولی علت این ممنوعیت را توضیح می‌دهد و درعین حال نمونه‌ای از سازش ناپذیری فریتش مولر را نیز هویدا می‌سازد:

«ما گنه‌کاران بیچاره، در برابر تو به گناه کلیسامان اعتراف می‌کنیم...

در برابر تو به گناه مردمان‌مان اعتراف می‌کنیم. آنها نام تو را ننگین ساخته‌اند، کلمه‌ات مطرود است و حقیقتت پایمال گشته است. آشکارا و نهانی ستم‌ها رفته است... بر ما ببخشای و با کیفرت ما را مورد غفران قرار ده.»

این نیایش، یکی از اولین نمونه‌های نیایش‌های مؤمنان مسیحی بود، حاکی از آن‌که کشورشان باید به خاطر گناهانش مورد عقوبت قرار گیرد. فریتس مولر در همین جریان دستگیر شد. او مدتی طولانی را در زندان و بیرون از آن به سر برد. محرومیت‌ها و شکنجه‌ها را از سر گذراند و عاقبت در سال ۱۹۴۲ به قتل رسید. همسر و دخترش هردو در سال ۱۹۳۸ وفات یافتند. او نیز تنها و وفادار راهی سراسر رنج و تحقیر را به سوی مرگ طی نمود.

آغاز درگیری‌ها

چنین بود ماجرای مردانی که در سال ۱۹۳۳ به مواجههٔ با چالش‌های مسیحیان ژرمن رفتند و «ائتلافی کوچک از کشیشان را برای کمک به پیشرفت کلیساها در راستای رسالت احیاء، چه در درون و چه در بیرون» تشکیل دادند.

یکی از اولین وظایف شورای برادران ــ و به همان اندازه «انجمن اضطراری» ــ مراقبت از کشیشانی بود که از منصب‌شان و در نتیجه از درآمدشان محروم شده بودند. طی سال ۱۹۳۴ حدود ۸۰۰۰ پوند جمع‌آوری شد و بیشتر آن بین کشیشانی توزیع شد، که برای کوتاه یا بلندمدت از درآمدشان محروم شده بودند. روال کار در آلمان به نحوی بود که دستمزد کشیشان توسط یک سازمان حکومتی و از مالیاتی که حکومت جمع کرده بود پرداخت می‌شد، در نتیجه کشیشان بسیار آسیب‌پذیر بودند. بی‌تردید مردم غالباً در کنار کشیشان خود می‌ماندند و آشکارا آنها را حمایت می‌کردند، بنابراین این کشیشان نیازی به کمک‌های «ائتلاف» نمی‌یافتند. پائول اشنایدر و همسرش روایت می‌کنند که تأمین معاش روزمره‌شان هیچ‌گاه به خوبی زمانی نبود که به جای حکومت بر عهدهٔ مردم بود! برخی از کشیشانی که قادر به همراه کردن مردم‌شان با خود نبودند، درعین آزردگی می‌پذیرفتند که به کلیسایی دیگر نقل مکان کنند. پائول اشنایدر به همین دلیل در آوریل ۱۹۳۴ از هوخِلهایم[۴۸] ــ جماعت قدیمی پدرش ــ به دیکنشید[۴۹] رفت. در آنجا دردسرهای زیادی برای او پیش آمد. از یادداشت‌های او می‌توان فهمید که در آنجا دربارهٔ چه مسائلی درگیری‌هایی پیش آمد و چگونه شورای برادران به یاری او آمد.

«به عنوان کشیش جایگزین، برای هدایت یک مراسم خاکسپاری به شهری کوچک در همسایگی گِموندن رفته بودم و در پای قبر بود که این واقعه رخ داد. رژه‌ای اساسی برپا بود، با گروه موسیقی و رنگ‌ها و همهٔ دَم و دستگاه تشکیلات نازی، خصوصاً جوانان هیتلر[۵۰] که بیش از هر چیز دیگری دَمِ چشم بود. دریافتم که دلیل همهٔ اینها آن بوده که فردی که به خاک می‌سپردم، فرماندهای برجسته از جمعیت جوانان هیتلر بوده است. پس از نیایش‌های آغازین، چندین نفر از سوگواران حلقه‌های

گل آوردند و دور قبر گذاشتند و عده‌ای سخنرانی‌هایی طولانی کردند. در ابتدا محتوای دینی خاصی در این سخنان به گوش می‌خورد؛ اما رفته‌رفته از رنگ و بوی مسیحی آنها کاسته شد. قائم‌مقام فرماندهی اردوگاه از پیشِ خودش سرنوشت متوفی را که تنها خداوند بدان عالم است، مفروض گرفته بود و گفت اکنون نام متوفی را در گروه ضربت[۵۱] بهشت خواهد نوشت. او حتی از یگان معروف هُرست ـ وِسِل[۵۲] هم سخن به میان آورد!

من که هنوز دعای خیر را بر زبان نیاورده بودم، خود را در معرض این خطر دیدم که این دعای خیر را بدرقهٔ این «یگان بهشتی هُرست ـ وِسِل» می‌نمایم. تا آنجا که امکانش بود به نحوی منطقی حقوق کلیسا را متذکر شدم و تعالیم آن را بیان کردم. گفتم: «نمی‌دانم در بهشت فوج هُرست ـ وِسِلی وجود دارد یا نه، اما پروردگار، سرورمان تو را قرین رحمتش سازد آنگاه که در خاک می‌شوی و آنگاه که بر می‌خیزی، زین پس، بلکه تا ابد. اکنون بیایید به خانهٔ سرورمان برویم و مراسم یادبود را در محضر خداوند و کلمهٔ مقدسش برگزار کنیم.»

بلافاصله فرماندهٔ نازی به سوی تابوت رفت و در حالی که خطابش نیمی به جمعیت بود و نیمی به متوفی، گفت: «رفیق! هرچه هم بگویند، باز تو در فوج هُرست ـ وِسِل منزل گرفته‌ای».

باید پاسخی به او می‌دادم، بنابراین گفتم: «اعتراض دارم. این یک تشریفات کلیسایی است و مسئولیت ارائهٔ تعالیم ناب کتاب مقدس در اینجا، بر عهدهٔ من که کشیشم است». پس از آن، دسته با مارش نظامی به حرکت درآمد و توجهی به مراسم یادبود نشان نداد».

بعد از این پائول اشنایدر سعی کرد تا شخصاً با فرماندهٔ نازی گفتگو کند، اما او قبلاً رفته بود و پائول باید اعتراضش را مکتوب می‌کرد. کلمات این نوشته با دقت انتخاب شده بود و ماهیت مراسم خاکسپاری را نشان می‌داد. بقیهٔ ماجرا را از زبان همسر او بشنویم:

«سه روز بعد ناگهان پائول دستگیر شد و به زندان افتاد. دلیلی نمی‌آوردند و او را

به مدت یک هفته در زندان نگه داشتند. شرایط زندان معتدل بود و اجازهٔ ملاقات داشت. اعتراضاتی از جانب هردو کلیسایش برخاست و افکارعمومی تحریک شد. بسیاری که از هواداران نازی‌ها بودند دچار تردید شدند. مکتب نازی ایمان مسیحی آنها را به چالش کشیده بود. به رغم خطر دستگیری بسیاری ازمردم به فرمانده محلی نازی مراجعه کردند. او از آنها پرسید آیا ایمان‌شان را بر سوسیالیسم ملی ترجیح می‌دهند، و آنها پاسخ دادند بله. پاسخ فرمانده هم این بود که آنها نازی‌های خوبی نیستند. قاضی دهکده که پدر یکی از برجسته‌ترین نازی‌های آن منطقه بود با این سخنش به مسأله وضوح بخشید: «همان‌گونه که برای سرزمین پدری و برای سوسیالیسم ملی کوشش کرده‌ایم، برای ایمان به کلیسایمان نیز باید تلاش و تقلا کنیم». ائتلاف کشیشان نیزوارد عمل شد. بیانیه‌ای تنظیم شد و از سکوهای موعظه آنها قرائت گردید. تقریباً همهٔ دوستان کشیش در کنار او ایستادند. آنها نامه‌ای خطاب به وزیر کشور نوشتند و اعلام کردند که محکم ایستاده‌اند و پشت او را در زندان خالی نمی‌کنند و اگر وضعیت آنها نیز از همین قرار بود جانب حقیقت را می‌گرفتند و در صورت نیاز رنج هایش را نیز به جان می‌خریدند. کشیش سرپرست[۵۳] که در همان شهری زندگی می‌کرد که پائول در زندانش به سر می‌برد، هر روز ظهر با بستهٔ ناهار پائول در دستانش، پیاده از میان شهر به سوی زندان می‌رفت. زندان‌بان تا آنجا که برایش مقدور بود زندان را برای او بدل به جایی راحت کرده بود و من اجازه داشتم هر وقت که بخواهم، او را ملاقات کنم.

پس از شش روز قاضی، پائول را فراخواند و به او گفت که این پرونده در برلین مورد بررسی قرار گرفته است و مجازاتی در کار نیست. با این حال به او هشدار دادند که «نباید موضعی خصمانه در برابر حکومت اتخاذ کند». او آزاد شد. دو تن از ارشدهای او در کلیسا تا خانه مشایعتش کردند و همهٔ جماعت کلیسایی‌اش گرد آمدند تا در شادی بازگشت شبانشان شرکت کنند. بعداً پائول به رئیس پلیسِ کبلِنتس[۵۴] نامه‌ای نوشت و توضیح داد که ابداً قصد اتخاذ «موضعی خصمانه در برابر حکومت» نداشته است، بلکه اولین وظیفه‌اش تأمین خلوص آموزه‌های

کلیساست. او گفت اگر بناست صلحی بین کلیسا و حکومت باشد، ضرورت دارد که حزب «به ساختار، آموزه و نگرش کلیسا احترام بگذارد». او به رئیس پلیس اطمینان داد در این صورت احترام لازم را به حقوق حکومت نشان خواهد داد.»[۵۵]

کارل بارت در مقابل لودویگ مولر

تا پایان سال ۱۹۳۳ «انجمن اضطراری» بیش از یک‌سوم کشیشان پروتستان آلمان را در خود جای داد. پهلو به پهلوی آنها جریانی فعال متشکل از دینداران عادی به وجود آمد. بسیاری از توانمندترین رهبران مقاومت کلیسا غیر روحانیون بودند. همه چیز برای پیشرفت کامل کلیسای معترف آماده بود. این افراد مدام علیه هرگونه تلاش برای محدود نمودن آزادی کلیسا اعتراض می‌کردند. پیش از پایان ۱۹۳۳ آشکار شد که اسقف ملی، لودویگ مولر به پروتستان‌های آلمان اعتماد ندارد. اعلام «عدم اعتماد» در واقع در ۲۰ دسامبر ۱۹۳۳ رخ داد.

با شروع سال ۱۹۳۴ اولین گام عیان و سازمان‌دهی‌شده برای ساختن کلیسایی بر مبنای کلمهٔ خداوند و «بیانیه‌های اعتقادی» اصلاحات (اعتراف‌نامه‌ها[۵۶]) و در تقابل آشکار با مسیحیان ژرمن و بدعت‌های آنها برداشته شد. به این ترتیب «شورای کلیسایی آزاد»[۵۷] تشکیل شد. گام اول را در این راه کلیساهای اصلاح‌شده[۵۸] برداشتند و در رأس آنها کارل بارت[۵۹] قرار داشت که خود متألهی از کلیسای «اصلاح‌شده» بود.

در اینجا لازم است چندکلمه‌ای در مورد معنای «اصلاح‌شده» و انواع کلیساهای ایالتی آلمان توضیح دهیم. سه نوع کلیسا در آلمان وجود دارد: لوتری، متحد[۶۰] و اصلاح‌شده.

وضعیت کلیسای لوتری که مشخص است، هرچند بین سطوح بالا و پایین کلیساهای لوتری هم از این جهت که لوتر را قدیس می‌دانند یا معلم، تفاوت‌هایی وجود دارد. کلیساهای لوتری شامل کلیساهای هانوفر، باواریا، تورینگیا و شلزویگ هُلشتاین است.

شرح وضعیت کلیساهای «متحد» دشوارتر است. کلیساهای پروس[۶۱] که در سال ۱۸۱۷ تحت فشارهای حکومت، گروه‌های مختلف لوتری و کالوَنی را در قالب یک «کلیسای متحد» ترکیب کردند، نیز در عداد این کلیساها قرار دارند. کلیساهای متحد همچنین شامل کلیساهای برلین - براندنبورگ[۶۲]، رینلاند، وستفالیا[۶۳] و هِسِن[۶۴] نیز می‌شود.

کلیسای «اصلاح‌شده» کالوَنی است و از دو کلیسای دیگر کوچک‌تر است. کلیساهای لیپه[۶۵] و اُست - فریزلاند[۶۶] و قسمت‌های مختلفی از رینلاند و وستفالیا جزو این کلیسا به حساب می‌آیند.

هر سه اینها، کلیساهای ایالتی هستند و از درآمد حاصل از مالیات‌های کلیسا تأمین می‌شوند. بارمِن مرکزی متعلق به کلیسای اصلاح‌شده با دانشکده‌ای الهیاتی است، هرچند درمنطقه‌ای مربوط به کلیسای متحد قرار گرفته است. اساتید دانشگاه بی‌آنکه تبعیضی در کار باشد، از همهٔ این مجامع انتخاب می‌شوند. کارل بارت در این زمان استاد الهیات نظام‌مند دانشگاه بُن[۶۷] بود.

پیشنهاد اولیهٔ این شورای کلیسایی آزاد از سوی پفارِر کارل ایمر ارائه شد، که پیش از این در ۲۴ سپتامبر ۱۹۳۳ علیه مسیحیان ژرمن به اعتراض برخاسته بود. اعضای شورای کلیسایی به بارمن خوانده شدند که یکی از دو شهری است که در منطقهٔ ووپرتال[۶۸]، جماعت صنعتی بزرگی را در خود جای داده‌اند، و تا مدت‌ها مرکزی بود مورد توجه ویژهٔ کلیسای اصلاح‌شده و بسیاری از گروه‌های زهدپیشه. حدود ۳۲۰ کشیش و نیز بزرگان غیر روحانی[۶۹] از ۱۶۷ جماعت کلیسایی اصلاح‌شده این دعوت را پذیرفتند. بنا بود شورا از هرگونه احکام اعتقادی رها و صرفاً مقید به کلمهٔ خداوند در عهدهای عتیق و جدید باشد. کتاب مقدس به تنهایی، منبع مکاشفه و بنیان همهٔ آموزه‌های اعتقادی یا «اعتراف‌نامه‌ها» شناخته شد. شورا در روزهای سوم و چهارم ژانویهٔ ۱۹۳۴ برگزار گردید. تأثیر کارل بارت چشمگیر بود. در روز دوم با ریاست دکتر پائول هومبورگ[۷۰]، کارل بارت سخنرانی‌ای تحت عنوان «بیانیه‌ای دربارهٔ درکی صحیح از اعتراف‌نامه‌های اصلاحات در شورای انجیلی آلمانِ امروز»[۷۱] ارائه داد.

اهمیت این شورای کلیسایی آزاد در آن بود که در آنجا برای اولین بار کلیسا در برابر مسیحیان ژرمن موضعی رسمی می‌گرفت. «نخستین بیانیهٔ بارمن» که از این نشست صادر شد، اولین بیانیهٔ رسمی صادره از سوی یک بدنهٔ کلیسایی متشکل بود. همهٔ بیانیه‌های صادرشده تا سال ۱۹۳۴ از سوی افراد و گروه‌های غیر رسمی بود.

نقطهٔ عطف این نشست سخنرانی دیگری از کارل بارت با عنوان «اعلامیهٔ ایمان از سوی شورای کلیسایی آزاد» بود. او تأکید داشت که صرفاً به این دلیل دربارهٔ چنین موضوعی سخن می‌گوید، که از او خواسته شده است. «پذیرش مسئولیت ارائهٔ یک اعلامیهٔ ایمانی یا یک اعتراف‌نامه از عهدهٔ من خارج است. چنین کاری تنها از دست کلیسا برمی‌آید، و کاریک متخصص الهیات به تنهایی نیست. بیانیه‌ای که خدمت شما ارائه می‌دهم را می‌توان صرفاً به دیدهٔ یک پرسش نگریست، که ممکن است تا جایی به ایضاح آن بکوشم، لیکن بر شما نمایندگان جماعت‌های کلیسایی متفاوت است که آن را بشنوید و در لوای نام کلیسا بدان پاسخ دهید». بارت دریافت کلمهٔ «اعتراف‌نامه»[۷۲] بیش از اندازه دست و پای او را می‌بندد و در عوض از واژهٔ «بیانیه»[۷۳] استفاده نمود. بنابراین طرحی اجمالی از بیانیه را به شورای آزاد ارائه داد. او نه در پی بیانی جامع از ایمان، بلکه در جستجوی پاسخی واقعی به سؤالات پیشِ روی در این شرایط تاریخی عینی و ملموس بود، یعنی «بیانیه‌ای امروزین دربارهٔ کلیسای انجیلی آلمان».

در همین حال مسیحیان ژرمن در حال تفوق یافتن بر کلیسای انجیلی آلمان بودند. پس از انتخاب لودویگ مولر در شورای ملی در ۲۷ سپتامبر، آنها گام به گام به پیش رفتند. اسقف ملی قدرت خود را مستحکم‌تر نمود. مولر در ویتنبرگ گفته بود: «سیاست کلیسا پایان یافته است. اینک زمان تلاش برای روح مردمان رسیده است». اما سازمان‌دهی او از هم پاشید. در ژانویهٔ ۱۹۳۴ زمانی که شورای کلیسایی آزاد تشکیل جلسه داد، او خواستار نظارت بر وعظ و تبلیغ شد. «سوء استفاده از خدمت به خداوند برای برانگیختن سیاست‌هایی حساس در کلیسا باید متوقف گردد... مقام‌های رسمی کلیسا که علناً یا از طریق دست به دست کردن محرمانهٔ نوشته‌ها،

خصوصاً کتابچه‌ها و اعلامیه‌ها در تلاش برای برانگیختن چنین مناقشه‌هایی هستند، متهم به سوء استفاده از مناصب کلیسای خودند». او برای مقابله با چنین وضعیتی، بر انضباط، اخراج از کلیسا، تعلیق یا تغییر محل خدمت اصرار داشت.

مولر در سیزدهم ژانویهٔ ۱۹۳۴ رهبران کلیساها را به برلین فراخواند و به طرح رئوس اقداماتی پرداخت که باید علیه سرپیچی‌کنندگان از فرامین به کار بسته شوند. تلاشی برای اجبار مولر به کناره‌گیری انجام شد که کارگر نیافتاد. ۲۵ ژانویه هیتلر پذیرای اسقف مولر بود و در روز بیست و هفتم «تسلیم»[۷۴] اعلام شد. اسقف‌ها متعهد شدند که «با رایش سوم صادق باشند» و «پشتیبان اسقف ملی بوده و وحدت کلمه داشته باشند». به این ترتیب مولر مقتدرتر گردید و نیروی پلیس هم او را در «تصفیهٔ» کلیسا یاری کرد. تمامی مناصب کلیدی کلیسا اکنون در دستان مولر بود. به نظر می‌رسید که تنها قدری زمان لازم است تا ارادت پروتستان‌های آلمان به سوسیالیسم ملی، هم‌پایهٔ ارادت «جوانان هیتلر» به این حزب گردد. تقلا در برابر همرنگی به نظر بی‌فایده می‌رسید.

در این شرایط ضرورت داشت که شورای کلیسایی آزاد ـ و پس از آن شورای کلیسای معترف که پر و پیمان‌تر بود ـ به سؤالات مطرح‌شده از جانب بارت پاسخ می‌داد. دیگر فرصتی برای عرضهٔ ظرافت‌های الهیاتی در مجادلات مذهبی نبود. سؤالاتی که باید بدان پاسخ داده می‌شد، به وضعیت عینی و ملموس کلیسا در سال ۱۹۳۴ در آلمان برمی‌گشت. اکنون برای کسی تردیدی باقی نمانده بود که این پاسخ‌ها ممکن است معنایی در حال و هوای ایثار و حتی تا سرحد مرگ یابد. شورای آزاد در پیمودن این راه تنها نبود.

این مسأله، دغدغهٔ خاطر هر سه کلیسای اصلاح‌شده، متحد و لوتری بود. به همین دلیل شورای دوم در بارمن ـ که در فصل بعد بدان خواهیم پرداخت ـ دارای اهمیت بیشتری بود. این شورا در مه ۱۹۳۴ گشایش یافت و آن را «اولین شورای اعترافی کلیسای انجیلی آلمان در بارمن»[۷۵] می‌نامند. بیانیهٔ معروف بارمن حاصل این شورا بود.

پی‌نوشت‌ها

1. Young Reformation Movement
2. materialism
3. Walter Künneth
4. *The Theology of Resurrection*
5. Martin Niemöller
6. Hans Lilje
7. Karl Heim
8. Friedrich von Bodelschwingh
9. Hindenburg
10. Emergency Union
11. National Synod of the Church
12. Wittenberg

۱۳. Aryan clauses در واقع بخشی بود از یک بیانیهٔ بزرگ‌تر که به دلیل مدعیات خاصش معروف گردید. م.

14. International Jewry
15. Words about the Aryan Question in the Church
16. Burckhardt
17. Hildebrandt
18. Jacobi
19. Lindemeyers
20. Müller of Dahlem
21. Wendland of Steglitz
22. the Council of Brethren
23. Rabenau
24. Messow
25. Sasse
26. Merz
27. Künneth
28. Wechke
29. Smidt
30. Schauer
31. Stratenwerth
32. Stählin
33. Knak
34. Ohagen
35. Dannenbaum
36. Häfele
37. Görnandt
38. Erik Wolf
39. Harder
40. Lütkemann
41. Albertz
42. Udo
43. congregation
44. Confessing Synod
45. Old Prussia

۴۶. Munich Conference همایشی که در آن با الحاق مناطقی از چک‌اسلواکی ــ بخش‌هایی از شمال، جنوب و غرب این کشور که ساکنان آن غالباً آلمانی‌زبان بودند، خصوصاً مناطق مرزی بوهم، موراوی و سیلزی معروف به زودِتِن‌لاند ــ به آلمان موافقت شد. در این همایش انگلیس، فرانسه و ایتالیا حضور داشتند و نمایندهٔ چک‌اسلواکی غایب بود. هدف انگلیس و فرانسه از این توافق، رسیدن به صلحی مسالمت‌آمیز در اروپا بود. به این ترتیب آنها به متحد خود، چک‌اسلواکی پشت کردند. م.

47. liturgy
48. Hochelheim
49. Dickenschied
50. Hitler Youth
51. Storm Troops

۵۲. Horst-Wessel (1907–1930). از فعالین حزب نازی که به اِس‌اِی پیوست. در شرایطی مبهم به قتل رسید، با این حال نازی‌ها مدعی بودند که او را یک کمونیست به قتل رسانده است. او سرایندهٔ شعری بود که سرود حزب نازی و یکی از سرودهای ملی آلمان شد. نازی‌ها از او یک قهرمان ملی ساختند و مجسمهٔ او به عنوان یک شهید ساخته و نصب شد. در اینجا سخنران قائل به این بوده که در بهشت نیز هُرست ـ وِسِل در رأس یگانی از جوانان حزب نازی خواهد بود! م.

53. Superintendent Minister
54. Coblenz

55. See *Paul Schneider: The Pastor of Buchenwald*, trans. E. H. Robertson (SCM Press, 1956), pp. 36–38.

۵۶. Confessions این بیانیه‌های اعتقادی یا اعترافات اصلاحات اشاره دارند به مجموعه‌ای از اصول اعتقادی که لوتری‌ها و کلیسای اصلاح‌شده برای ایجاد مرز با کلیسای کاتولیک و بعدها برای تمایز با یکدیگر، تصویب کردند. م.

57. «Free Synod»

۵۸. Reformed Churches یکی از کلیساهای مذهب پروتستان که منسوب به کالون است. م.

59. Karl Barth
60. United
61. Prussia
62. Berlin-Brandenburg
63. Westphalia
64. Hessen
65. Lippe
66. Ost-Friesland
67. Bonn
68. Wuppertal
69. lay elders
70. Paul Humburg
71. «A Declaration of the right understanding of the Reformation Confessions in the German Evangelical Church of today»
72. Confession
73. Declaration
74. «capitulation»
75. «The First Confessional Synod of the German Evangelical Church at Barmen»

فصل چهارم

منشور مقاومت

موعظه‌ای در عصرگاهی از ماه مه

در آلمان کلیساهای زیادی، بسیار چشمگیرتر از کلیسای «گِمارک»[1] واقع در ووپرتال ـ بارمن می‌توان یافت. این کلیسا همان‌گونه که از یک کلیسای «اصلاح شده» انتظار می‌رود، شکلی ساده دارد. نوشته‌هایی در آن به چشم می‌خورد که نشان‌دهندهٔ پیوندهای تاریخی آن با انگلیس است. اما در تاریخچه‌اش اتفاقی برجسته‌تر از همایشی نمی‌بینیم که در ساعت ۷ روز ۲۹ مه ۱۹۳۴ با عبادت عصرگاهی آغاز شد. جماعت حاضر در این مراسم متشکل بود از کشیشان و غیر کشیشانی که بر تنش‌های حاصل از کشاکش بین ضمیر آدمی و هوس‌هایش واقف بودند. برخی از آنها از همان هنگام که صدای خود را علیه قوانین جدید بلند کردند، قدرت حکومت را دریافته، و دیگران نیز در برابر اغوای ارتقاء و طمع عامه‌پسندی خویشتن‌داری کرده بودند. عده‌ای عصبی و عده‌ای دیگر با روحیه بودند. آنها بر آن بودند که اولین شورای معترف متشکل متعلق به کلیسای انجیلی آلمان را افتتاح کنند و روی از خدای دست‌نشانده «که اصلاً خدا نبود» بگردانند. واعظ در چنین جماعتی باید از چه سخن گوید؟

واعظ مجلس، سرپرست هان از درِسدِن[2] و متنش برگرفته از کتاب مکاشفات (۲: ۱ـ۷) بود:

«به فرشتهٔ کلیسای اِفِسُس بنگار: چنین سخن می‌گوید آن کس که هفت ستاره در دست راست خویش دارد و میان هفت چراغدان زرین گام برمی‌دارد. از رفتار و مشقات و استواری تو آگهم؛ می‌دانم بدکاران را برنتوانی تافت: آنانی را که غصب‌کنندهٔ نام رسولانند آزموده‌ای و آنان را دروغ‌گو یافته‌ای. تو استواری: آیا به خاطر نام من رنج نکشیدی، بی‌آن‌که خسته شوی؟ لیک بر تو این خُرده را دارم که محبت گذشتهٔ خویش را از کف بداده‌ای. باری، به یاد آر از کجا سقوط کرده‌ای، توبه کن و رفتار نخستین خویش را از سر گیر. والّا اگر توبه نکنی نزدت خواهم آمد تا مرتبت چراغدان تو را دگر سازم. با این‌همه تو را این امتیاز هست که از رفتار نیکولاییان بیزاری می‌جویی، همانان که خود من نیز از آنان بیزارم. آن کس که گوش دارد، آنچه را روح [القدس] به کلیساها می‌گوید بشنود: بر آن کس که پیروز گردد، عطا خواهم کرد که از درخت حیات که در فردوس خداست بخورد.»[۳]

او به این مضمون پرداخت که «پروردگار خواهان کلیسا، چونان نوعروس خود است»، و سخنانش برمبنای این متن، به دقت به دو بخش تقسیم شده بود: نشان می‌داد که پروردگار همواره از کلیسایش چه انتظاراتی دارد و به همین ترتیب از کلیسایش در آلمان چه توقعاتی دارد. این دو بخش عبارت بودند از الف) او خواستار محبت یک عروس است و ب) او خواهان امید یک عروس است. محبت و امید بدل به کانون اطاعت در کلیسای معترف گردید. جای تعجب داشت که، با توجه به تأکیدی که بر اطاعت از کلمهٔ خداوند شده بود، این موعظه بهره‌ای اندک از شوقی پالاینده در خود داشت و علیرغم هزینه‌ای که اطاعت داشت، بدان فرا می‌خواند. هان هم مردم و هم زمانه را بهتر از مورخی بی‌طرف می‌شناخت. او می‌دانست که خداوند به محبت می‌خواند، نه به اطاعتی خشک از احکام شریعت. نقل قسمتی از این موعظه برای درک این خواستهٔ مهم، ضروری است:

«ما در اینجا تحت لوای کلیسای معترف آلمان گرد هم آمده‌ایم و بر مسئولیت‌هایی که برعهده‌مان است واقفیم، اما از مواهب و امید الهی که باید آن را اعلام داریم نیز نیک مطلعیم. در این روزها باید دربارهٔ بسیاری چیزها سخن بگوییم، لیکن باید

مراقب باشیم که در تمامی این گفتگوها نگاه‌مان باید یکسره معطوف به او باشد که یگانه سرور کلیساست، و او که از قدرتی مطلق از جانب پدر بهره‌مند گردیده و او که با کلیسایش سخن می‌گوید».

سرپرست هان اعلام کرد کلیسای آلمان و حتی کلیسای معترف، «محبت آغازینش را از کف داده بود». او متذکر شد که مردم در مسیحیتی کاملاً صوری گرفتار آمده بودند. کلیسا برخلاف ارادهٔ پروردگار در خدمت سروران زمینی درآمده بود. کلیسای معترف موهبت خداوند برای برخیزاندن آنها بود تا شاید معنای حقیقی خطا و لغزش را تشخیص دهند. اما در مواجهه با متن باید جانب احتیاط رعایت می‌شد. نفرتی که متن از آن سخن به میان آورده بود («تو باید از رفتار نیکولاییان بیزاری جویی») صرفاً علیه زیستنی غیر مقدس است، نه علیه افراد. موعظه با دعوت به استغفار به خاتمه می‌رسید. پس از موعظه، نیایش نهایی شامل دعا برای رئیس جمهور و صدراعظم رایش سوم بود. حتی آدلف هیتلر نیز مورد نفرت و اعراض نبود.

آنها که آمدند

به این ترتیب شوّرا گشایش یافت و در آن عصرگاه، طی جلسه‌ای کوتاه رئوس برنامهٔ شورا مطرح گردید. مشخص بود که ۱۳۹ نماینده به نیابت از ۱۸ کلیسای ایالتی حضور یافته‌اند. اسقف باواریا و وُرتمبرگ و نمایندگان همگی «شوراهای آزاد کلیسایی» در آنجا حاضر بودند. دعوت‌نامه‌ها به وسیلهٔ عالی‌جناب کخ[۴] اهل وِستفالن[۵] ارسال شده بود، که در آن زمان در باد اُئینهاوزن[۶] زندگی می‌کرد. بنا بود فهرست دعوت‌شدگان شامل نمایندگانی از انجمن‌های اعترافی کلیساها و شوراها در گوشه و کنار کشور باشد. نیمی از نمایندگان کشیش و نیمی غیر کشیش بودند. دعوت‌شدگان با وسواس انتخاب شده بودند، مبادا افراد بی‌مسئولیت کلیساها در فهرست قرار گیرند. «تقاضا داریم دعوت‌نامه تنها برای کسانی ارسال شود که با یاران کلیسای معترف در آن محل رابطه‌ای خوب دارند...»

یک ازقلم‌افتادگی تقریباً جدی رخ داده بود. در حدود نیمه‌شب ۲۶ مه،

آسموسن[۷] به کخ تلگرافی فرستاد که «بارت هنوز دعوت نشده است، لطفاً ملاحظه شود، آسموسن». او هم فوراً دعوت شد و آمد.

تهیهٔ پیش‌نویس بیانیه

اولین جلسهٔ شامل تمامی افراد، در صبح ۳۰ مه برگزار گردید. نیایش‌ها به هدایت اسقف مارارِنز[۸] ــ که بعدها درموردش بدفهمی‌هایی رخ داد ــ انجام شد. او قسمتی از حزقیال (۲۲: ۲۳ الف) را به عنوان متن خود برگزید: «و کلام خداوند به سوی من آمد». مطلب اصلی از سوی هانس آسموسن بود با این عنوان: «بیانیه‌ای الهیاتی دربارهٔ وضعیت حاضر کلیسای انجیلی آلمان». این بیانیه، بنیان «بیانیهٔ بارمِن» بود، اما نخست نیاز بود که توسط حاضران مورد بررسی قرار گیرد. طبق روال پس از بحث و بررسی‌های فراوان، شورا به سه مجمع تقسیم شد: لوتری، اصلاح‌شده و متحد. ادوارد پوتس به نگرانی شورا مبنی بر لزوم دقت و احتیاط شدید در بررسی «بیانیه» اشاره نمود. گویی همگی آنها می‌دانستند که در حال نوشتن چیزی هستند که در باد و توفان پیوندِآنها را با یکدیگر حفظ خواهد کرد. «مقصود این عبارات صرفاً برانگیختن و الهام بخشیدن نیست و اینها کلماتی نیستند که پس از خاتمهٔ شورا به کناری وانهاده شوند. فراتر از اینها، این عبارات «کلمه»ای هستند که شورا باید بر زبان آرد و ریشه در یک اصل دارند، اصلی که همگی ما باید پس از این در کلیساهای خاص خود بار گواهی دادن بر آن را تاب آوریم و تاب آوریم».

یواخیم بِکمان[۹] همچنین بر نیاز به تأمل دقیق و محتاطانه بر این بیانیه تأکید کرد. او به همراه گروهی کوچک تا ساعت ۴ صبح روی متن بیانیه کار کرده و برای بازنویسی آن نکات فراوانی را در قالب پیشنهاد ارائه داده بودند. یک «کلمه» باید به آلمان گفته می‌شد، اعضای کلیساهای ایالتی مختلف تا آن را متحد سازد و منشوری برای نبردی پایدار علیه مسیحیان ژرمن در دست آنها بگذارد.

همان روز عصر سه مجمع کار خود را آغاز کردند. آنها با جدیت تمام کار خود را دنبال نمودند و نتیجه را به نشست عمومی گزارش دادند. نیم‌نگاهی به مباحث

مطرح‌شده، می‌تواند پرده از ضرورت و جدیت این شورا بردارد. هرچند روال کار مانند بسیاری دیگر از نشست‌های مشابه بود، اما مسائل مورد بحث ضرورت بسیار زیادی داشت. این مردان در پی کشف آن بودند که کلیسا چه باید باشد و چه باید انجام دهد، و آنها می‌بایست اصولی را پی افکنند که در صورت لزوم مهیای جان دادن برای‌شان باشند. بسیاری از آنها بعدها برای ایمان‌شان متحمل رنج شدند. در اینجا طنین صدای برخی از آنها آورده شده است.

فُن بُدِلشوینگ که دربارهٔ «بریوغ من گردن نهید و از من تعلیم گیرید» (متی، ۱۱: ۲۹) سخن می‌گفت، اعلام داشت: «کلیسا در حال قدم نهادن به راهی جدید است، که در آن باری را بر دوش خود می‌نهد، فهمی نو و رنجی نو».

نیمولر در سخنانی دربارهٔ هدف شورای معترف، گفت: «رسالت پیشِ روی ما نه پیگیری علایق فرقه‌ای خود، بلکه حفظ انسجام کلیسای معترف است».

گرائِبر[10] نسبت به خطر «اصل رهبری» که می‌توانست همانند حکومت در کلیسا نیز عارض گردد، اخطار داد. «اگر رهبران کلیساهای ایالتی رفتاری همانند اربابان و نه مانند خادمان در پیش گیرند، این روحیه به کلیساهای محلی نیز آسیب خواهد رساند».

این مردان بارمِن پا به عرصه‌ای تازه نهاده و نیک آگاه بودند که باید با شجاعت و مسئولیت‌پذیری به پیش روند. آنها آمادگی تحمل رنج را داشتند، اما می‌دانستند باید ایمانی را که پایش ایستاده‌اند بشناسند. آنها قانع به اعتراضی برخاسته از احساسی مبهم، دال بر آن‌که خطایی رخ داده، نبودند. این‌که در بارمِن سخن چندانی دربارهٔ اعتراض به میان نیامد، جالب توجه است. شورا دو کار بر عهده داشت: بیان اعتقادات کلیسای معترف در چارچوبی مرتبط با وضعیت معاصر، و فهرست کردن خطاها یا تعالیم اشتباهی که ردشان ضرورت داشت.

بیانیهٔ بارمِن به این دو مورد وضوح بخشید. نقل کامل این بیانیه دارای ضرورت است. آنچه پس از این می‌آید از ترجمهٔ انگلیسی نسخهٔ نهایی بیانیه است که در شمارهٔ چهارم ژوئیهٔ ۱۹۳۴ تایمز درج گردید. مطالعهٔ این بیانیه نیازمند دقت است.

زمانی که کلیسای معترف و مسیحیان ژرمن در نبردی مرگبار به یکدیگر درپیچیده بودند، هیچ سندی نمی‌توانست واضح‌تر از این بیانیه، مسائلی را بیان دارد که کلیسا با آن دست به گریبان بود.

بیانیه بارمِن

بیانیه‌ای الهیاتی دربارهٔ وضعیت کنونی کلیسای انجیلی آلمان.

کلیسای انجیلی آلمان، براساس مقدمهٔ اساس‌نامه‌اش مربوط به تاریخ ۱۱ ژوئیهٔ ۱۹۳۳، انجمنی ائتلافی[11] است از کلیساهای مذاهبی که از اصلاحات برآمده‌اند، دارای حقوق برابرند و در کنار هم موجودیت دارند. اساس الهیاتی این پیوند بین این کلیساها، در بند ۱ و پاراگراف ۱ از بند ۲ اساسنامهٔ کلیسای انجیلی آلمان ـ تأییدشده از سوی حکومت ملی در تاریخ ۱۴ ژوئیهٔ ۱۹۳۳ ـ آمده است:

«بند ۱: بنیان تسخیرناپذیر کلیسای انجیلی آلمان بشارت[12] عیسی مسیح است، آن‌گونه که در کتاب مقدس مکشوف گردیده و نیز در انوار اصول اعتقادی اصلاحات کلیسا ظهور مجدد یافته است. به این ترتیب مرجعیت مورد نیاز کلیسا برای مأموریتش، تعریف و مشخص شده است.

بند ۲، پاراگراف ۱: کلیسای انجیلی آلمان متشکل است از کلیساها (کلیساهای منطقه‌ای).»

بدین وسیله ما نمایندگان کلیساهای لوتری، اصلاح‌شده و متحد، شوراهای کلیسایی مستقل، کیرشِن‌تاگ[13] و گروه‌های کلیسایی محلی اعلام می‌داریم که همگی با هم در قالب انجمنی ائتلافی از کلیساهای مذاهب آلمان، بر بنیان‌های کلیسای انجیلی آلمان ایستاده‌ایم. اعتراف به سرور واحدِ کلیسایی یگانه، مقدس، جهانی و متعلق به رسولانِ مسیح، ما را در کنار یکدیگر نگاه داشته است.

ما در مقابل انظار همهٔ کلیساهای انجیلی آلمان اعلام می‌داریم که وحدتِ این اعتراف‌نامه و در نتیجه وحدت کلیسای معترف آلمان نیز، سخت مورد تهدید است. در این سال شیوهٔ عیان تعلیم و عمل حزب حاکمهٔ کلیسایی ـ زیر نظر مسیحیان

ژرمن ـ و شیوهٔ حاکمیت‌شان بر کلیسا، کلیسای انجیلی آلمان را به مخاطره افکنده است. تهدید مذکور از این واقعیت برمی‌خیزد که هم رهبران و سخن‌گویان مسیحیان ژرمن و هم حاکمیت کلیسا با طرح‌های عجیب و غریب خود، به انکار و در نتیجه بی‌اعتبار ساختن بنیانی الهیاتی می‌پردازند که کلیسای انجیلی آلمان به گرد آن وحدت یافته است. اگر آنها بر صدر بنشینند، کلیسا ـ کلیسای منطبق با همهٔ اعتقاداتی که بین ما مقبول است ـ دیگر کلیسا نخواهد بود. به علاوه اگر آنها بر صدر بنشینند برای کلیسای انجیلی آلمان غیرممکن خواهد بود که به صورت انجمنی ائتلافی متشکل از کلیساهای مذاهب به حیات خود ادامه دهد.

امروز ما اعضای کلیساهای لوتری، اصلاح شده و متحد، می‌توانیم و باید دربارهٔ این وضعیت سخن بگوییم. ما نباید ساکت بمانیم دقیقاً به این دلیل که می‌خواهیم در برابر اعتراف‌هایمان در قالب مذاهب مختلف به ایمان صادق باشیم و بمانیم، چرا که معتقدیم در زمانهٔ نیاز و ابتلایی مشترک، کلمه‌ای مشترک بر دهانمان جای گرفته است. این‌که این کار چه تأثیری بر رابطهٔ کلیساهای مذاهب با یکدیگر خواهد داشت را به خداوند می‌سپاریم.

درمواجهه با خطاهای زیان‌بار مسیحیان ژرمن و هیأت حاکمهٔ حاضر کلیسای ملی، خود را به حقایق انجیلی زیر می‌سپریم:

۱. «من راه و راستی و حیاتم. کسی نزد پدر نیاید مگر به میانجی من» (یوحنا، ۱۴: ۶).

«به راستی، به راستی شما را می‌گویم، آن کس که از در به آغل میش‌ها درنیاید، بلکه از راه دگر درآید، رباینده و رهزن است... من درم. اگر کسی ازمن درآید، نجات خواهد یافت» (یوحنا، ۱۰: ۱، ۹).

عیسی مسیح که کتاب مقدس او را تصدیق نموده، کلمهٔ یگانهٔ خداوند است، که ما خواهان شنیدنش هستیم، که ما برآنیم بدو توکل کنیم و در حیات و ممات‌مان مطیع او باشیم.

ما منکر این باور نادرستیم که کلیسا درعین حال می‌تواند و باید در کنار کلمهٔ

یگانهٔ خداوند سایر وقایع و قدرت‌ها، شخصیت‌ها و حقایق را، مکاشفهٔ الهی دانسته و آنها را منبعی برای موعظه‌اش قرار دهد.

۲. «چه به میانجی اوست که شما در مسیحْ عیسی هستید، همو که بهر ما حکمتِ از جانب خدا و دادگری و قداست و فدیه گشت» (اول کرنتیان، ۱: ۳۰).

همان‌گونه که عیسی مسیح ضمانتی برای بخشودگی همهٔ گناهان ماست، به همان ترتیب ــ و با همان قوت ــ دعوی پرمجد و شکوه خداوند است بر همهٔ زندگی ما؛ در اوست که رهایی سرورآمیز از مدعیات نامقدس این جهان را می‌یابیم، تا آزادانه و شاکرانه به مخلوقاتش خدمت کنیم. ما منکر باور نادرست به وجود عرصه‌هایی در زندگی‌مان هستیم که در آنها نه متعلق به عیسی مسیح، که متعلق به سروری دیگریم، عرصه‌هایی که در آنها به پارسایی و تقدس از طریق او نیازی نداریم.

۳. «بلکه بر حس راستی و در محبت خواهیم زیست و به هر نحو، به سوی آن کس که سَر است، یعنی مسیح خواهیم بالید، همو که سراپای پیکرش از همه گونه مفصل قوام و انسجام یافته است...» (افسسیان، ۴: ۱۵ــ۱۶).

کلیسای مسیحی جماعتی از برادران است که عیسی مسیح در کلمه و آیین‌های مقدس آن، از طریق روح‌القدس اثر می‌نهد. کلیسا باید با ایمان خود و نیز با تسلیمش، با پیامش و نیز با فرامینش، در میانهٔ این جهان گناه‌آلوده در مقام کلیسای گناه‌کاران بخشوده، شهادت دهد که سراسر متعلق به اوست و این‌که تنها با تسلّای او و با توصیهٔ او به انتظار ظهورش می‌زید و میل به زیستن دارد.

ما منکر این باور نادرستیم که کلیسا می‌تواند پیام یا فرامینش را تحت اراده یا منطبق با برخی اعتقادات ایدئولوژیک و سیاسی غالب به کار گیرد.

۴. «می‌دانید سران ملت‌ها بر آنها سَروری می‌کنند و بزرگان قدرت خویش بر آنان می‌نمایند. میان شما نباید چنین باشد: برخلاف، آن کس که بخواهد میان شما بزرگ گردد، باید خادم شما گردد» (متی، ۲۰: ۲۵ــ۲۶).

مقام‌های مختلف کلیسا، هیچ حکمی را برتر از دیگری نمی‌نشانند مگر خدمت کردن، که به تمامی جماعت سپرده و توصیه شده است.

ما منکر این باور نادرستیم که کلیسا این امکان و توان را دارد که سوای این خدمت، رهبرانی خاص (پیشوا)[۱۴] مجهز به قدرت فرمانروایی را بگمارد یا بپذیرد.

۵. «... از خدا بترسید و پادشاه را حرمت نهید!» (رسالهٔ اول پطرس، ۲: ۱۷).

کتاب مقدس به ما می‌گوید که بنا بر ترتیبی که خداوند مقرر داشته است، حکومت در این جهانِ هنوز رهایی‌نیافته که کلیسا نیز در آن حضور دارد، مسئولیت تأمین عدالت و صلح را متناسب با بینش بشر و امکان بشر با تهدید و بهره‌گیری از زور بر عهده دارد.

کلیسا با سپاس و قدردانی به دَرگاه خداوند، خیرخواهی موجود در این وضعیت و حمایت او را تصدیق می‌کند. کلیسا پادشاهی خداوند، فرمان خداوند و درستکاری او و به این وسیله مسئولیت‌های حکام و مردم را به انسان‌ها یادآوری می‌کند. کلیسا به قدرت کلمه که خداوند به واسطهٔ آن از همه چیز محافظت می‌کند، اعتماد دارد و مطیع آن است.

ما منکر این باور نادرستیم که حکومت می‌تواند و باید گامی فراتر از مسئولیت ویژه‌اش بردارد، و بدل به نظام یگانه و مطلق زندگی انسان گردد و به این ترتیب مأموریت کلیسا را نیز بر عهده بگیرد.

ما منکر این باور نادرستیم که کلیسا می‌تواند و باید گامی فراتر از مسئولیت ویژه‌اش بردارد تا به مشخصات، کارکردها و شئون حکومت نائل گردد و به این ترتیب خود را بخشی از بدنهٔ حکومت گرداند.

۶. «... و اینک برای همیشه، تا پایان عصر با شمایم» (متی، ۲۸: ۲۰). «... کلام خدا به زنجیر کشیده نشده است» (تیموتئوس دوم، ۲: ۹).

مأموریت کلیسا که آزادیش بر آن استوار است، شامل بر این مطلب است: رساندن پیام فیض رایگان خداوند به جای مسیح به همهٔ انسان‌ها از طریق کلمه و آیین، و بنابراین خدمت به کلمه و عمل او. ما منکر این باور نادرستیم که کلیسا از سر خودپسندی آدمی، بتواند کلمه و عمل خداوند را در خدمت برخی خواسته‌ها، مقاصد، طرح‌ها و اموری از این قبیل درآورد که از روی هوس گزیده شده‌اند.

شورای کلیسایی معترف متعلق به کلیسای انجیلی آلمان اعلام می‌کند که در تصدیق این حقایق و در انکار آن خطایا، نگاهش به بنیان الهیاتی و غیر قابل تخطی کلیسای انجیلی آلمان است، که اتحادیه‌ای ائتلافی از کلیساهای مذاهب مختلف است؛ (شورا) همهٔ کسانی که توان ملحق شدن به بیانیه‌اش را دارند، دعوت می‌کند تا در تصمیم‌گیری‌های کلیسایی، به این درس‌های الهیاتی التفات داشته باشند. این شورا از همهٔ آنان که این مسأله برای‌شان اهمیتی دارد، تمنا می‌کند که دوباره روی به سوی اتحادی مبتنی بر ایمان، محبت و امید آورند.

کلمهٔ خداوند تا ابدالآباد ماندنی است.[۱۵و۱۶]

این بیانیه، منشور مقاومت بود. مردانی آن را انکار نکردند و درعوض معاش‌شان را از کف دادند، زندان را پذیرا شدند، به تبعید رفتند و برخی از آنها جان باختند.

پی‌نوشت‌ها

1. «Gemark»
2. Superintendent Hahn of Dresden

۳. در این کتاب در ترجمهٔ عبارات مربوط به عهد جدید از این ترجمه بهره گرفته‌ام: عهد جدید، ترجمهٔ پیروز سیار، تهران: نی، ۱۳۸۷.

4. Präses Koch
5. Westfalen
6. Bad Oeynhausen
7. Asmussen
8. Marahrens
9. Joachim Beckmann
10. Graeber
11. federal
12. Gospel
13. *Kirchentage*
14. *Führe*
15. *Verbum Dei manet in aeternum.*

۱۶. متن آلمانی بیانیه در منبع زیر انتشار یافت:

Kirchliches Jahrbuch: 1933–1944, ed. Joachim Beckmann (Gütersloh: C. Bertelsmann Verlag, 1948), pp. 63–65.

فصل پنجم

حتی بریتانیا مراقب است

اگر پیچیدگی شرایط در آلمان بدان حد بود که یک کشیش متوسط‌الحال به وضوح نمی‌توانست قضاوت کند که چه کسی بر صواب است و چه کسی بر خطا، می‌توان حدس زد که وضعیت چقدر برای یکی از ما دشوارتر بود که در انگلیس به سر می‌بُرد و اوضاع آلمان را تنها از چشم گزارشگران و برخی مشاهدات ناقص مسافران در تعطیلات تابستانی می‌دید! طرح صلح[1] از لحاظ سیاسی می‌کوشید تا هرگونه ترس از امکان تجاوز آلمان را کاهش دهد. در زمینهٔ فعالیت‌های کلیسا، ادلهٔ مسیحیان ژرمن به نظر مقبول می‌رسید. پذیرش «اعلامیهٔ آریایی» دشوار بود، اما بقیهٔ بیانیه پشتیبانی معقولی از سوی کلیسا به نظر می‌رسید، برای حکومتی که می‌کوشد با نگاهی واقع‌گرا از پسِ مقابله با وضعیتی ناهموار برآید. ما اخباری از بیکاری و داستان‌هایی دربارهٔ کاهش ارزش مارک و سوء استفادهٔ تجار رینلاند از این وضعیت شنیده بودیم و با آلمان احساس هم‌دردی داشتیم.

در این زمان دو نفر کلیسای انگلیس را قادر به درک مسائل خطیری ساختند ـ گیرم تا اندازه‌ای ـ که محل نزاع بین کلیسای معترف و مسیحیان ژرمن بود. یک کشیش جوان آلمانی از یک جماعت کلیسایی آلمانی در لندن به نام دیتریش بونهوفر، و عالی‌جناب[2] جی. کی. اِی. بِل[3] که در آن زمان اسقف چیچستر[4] بود. این دو نفر

عمدتاً از پشتیبانی تایمز[۵] برخوردار بودند، که به چاپ مقالاتی دربارهٔ وضعیت آلمان تمایل داشت.

مأموریت بونهوفر در انگلیس

در سال ۱۹۳۳ پروفسور آدولف دایسمان اهل برلین، دیتریش بونهوفر را با عبارت «یکی از بهترین متألهان جوانِ ما» توصیف کرد. در آن زمان بونهوفر کمتر از ۳۰ سال داشت. در همان سال او به لندن آمد تا سرپرستی یک جماعت کلیسایی آلمانی در سیدِنهَم[۶] را بر عهده بگیرد. به زودی به چیچستر دعوت شد و سلسله ملاقات‌هایی با مراسلات منظم، او و اسقف بِل را در کنار یکدیگر نگه داشت. دکتر بِل در نامه‌ای که در آغاز ۱۹۳۴ به ویراستار دِرَوند تِیبِل[۷] نوشته است، بونهوفر را بهترین فرد برای نوشتن مقاله‌ای دربارهٔ بحران در کلیسای پروتستان آلمان دانسته و ستوده است:

«انگلیسی را به خوبی صحبت می‌کند. کمتر از ۳۰ سال سن دارد. یک سال را با مقاصد الهیاتی در آمریکا به سر برده است. مقام‌های کلیسای آلمان در برلین را بسیار خوب می‌شناسد و از پیروان کارل بارت است. همچنین تقریباً هر روز با برلین در ارتباط است. به علاوه او یکی از اولین اعضای انجمن اضطراری شبانان است که اینک شمارشان به ۶۰۰۰ نفر می‌رسد، و نامش در صدر فهرست ۲۰ امضاء بیانیهٔ معروفی است که پیشگامان انجمن اضطراری شبانان در ماه سپتامبر به شورای کلیسایی پروس عرضه کردند. گمان نمی‌کنم بتوانید برای نوشتن مقالهٔ مورد نظرتان فردی را معتبرتر از او بیابید. می‌توانید به توانایی‌های او اطمینان کامل داشته باشید.»

این آغاز همکاری بین دو مردی بود که طی ده سال آتی، بیش از هر کس انگلیس را در جریان منازعات کلیسای آلمان قرار دادند. این‌که غالباً مورد بی‌اعتنایی قرار گرفته‌اند، یکی از تراژدی‌های تاریخ اخیر است. به هر روی بونهوفر آن مقاله را ننوشت، بلکه در مارس ۱۹۳۹ به قلم جی. کی. ای. بِل نوشته شد.[۸]

پیش از این، بِل نامه‌ای مهم به تایمز (شمارهٔ ۷ ژانویهٔ ۱۹۳۴) نوشته بود و اهمیت «اعلامیهٔ آریایی» و اعتراض علیه کارهای اسقف مولر، رهبر مسیحیان ژرمن را

شرح داده بود. بونهوفر بی‌درنگ به این نامه واکنش مثبت نشان داد، از اسقف تشکر کرد و به او اطمینان داد که این اقدام او در آلمان مورد توجه خواهد بود. در همان حال بونهوفر فشارهایی برای انجام اقداماتی افزون بر آن وارد نمود. ژانویهٔ ۱۹۳۴ بود. شبان‌های آلمان در لندن درخواست برکناری مولر را داده بودند و بونهوفر تلاش نمود بِل را برای یاری در این اقدام همراه کند. اتفاقات به سرعت در آلمان رخ می‌داد: دستوری در ممنوعیت مشارکت اساتید الهیات در مخالفت با مولر یا عضویت در انجمن اضطراری شبانان صادر شده بود. بونهوفر فوراً بِل را از این دستور مطلع ساخت و به او هشدار داد که این فقط اولین گام حکومت علیه مخالفان است. او اصرار داشت که در آن زمان روزنامه تایمز «با شدیدترین اعتراضات به مشی مولر و حمایت از مخالفت‌ها مورد تأکید قرار گیرد». جای تعجب نبود که او خواهان هدایت این اقدام به سوی رئیس جمهور هیندنبورگ، عضو برجستهٔ کلیسای پروتستان بود.

بونهوفر با اصرار بر انجام برخی اقدامات خاص از سوی نهضت کلیسای جهانی[9] برای سلب صلاحیت از مولر و عمومی کردن مخالفت‌ها، جان دوستش را تقریباً به لب رساند. این مسأله برای او حکم مرگ و زندگی را داشت. کلیسای معترف و نه مسیحیان ژرمن، باید نمایندهٔ کلیسای پروتستان آلمان در نشست‌های کلیسای جهانی باشند. موفقیت همواره نصیبش نمی‌شد و حتی اسقف چیچستر در اتخاذ موضعی تند، مردد بود؛ اما بونهوفر سماجت می‌کرد و بی‌انقطاع سیلابی از اطلاعات را برای تحکیم ادلهٔ خود بر او روانه می‌ساخت. کلیسای معترف هرگز نتوانست سفیری بهتر از او در خارج از کشور داشته باشد. اسقف چیچستر نامه‌ای به مولر نوشت و پس از تأملاتی چند رونوشتی برای رئیس جمهور فُن هیندنبورگ فرستاد. تأثیر این دو نامه، و همچنین تلگراف‌های متعلق به شبان‌های آلمانی ساکن لندن به هیتلر، فریک[10] و مولر مبنی بر این‌که تنها برکناری مولر «می‌تواند تشنج شدید در جماعت‌های کلیسایی آلمانی موجود در انگلیس را آرام کند»، روشن نیست. اما لااقل این باید به حاکمان آلمان اطمینان داده باشد که کلیساهای انگلیس بهتر از سیاستمدارانش از جریان امور مطلع بودند.

در فوریهٔ ۱۹۳۴ بونهوفر برای شرکت در نشست «شورای برادران» جهت تصمیم‌گیری دربارهٔ برگزاری یا عدم برگزاری شورای بارمِن، سفری کوتاه به آلمان داشت. این شورا چنان‌که در فصل پیش گزارشش آمد، برگزار شد. این دیدار کوتاه از آلمان، دکتر بِل را از یاری بونهوفر در تدوین نهایی پیش‌نویس مقالهٔ مورد نظر برای دِرَوند تیبل محروم کرد.

همین‌که مقدمات بارمِن انجام یافت و به نظر رسید که «مخالفان»[11] در حال دستیابی به قدرت و دوستانی خارج از کشورند، مولر برای ایجاد صلح بین گروه‌ها، تقاضای مصالحه کرد. بونهوفر فوراً واکنش نشان داد که مبادا در این باره سوء تفاهمی صورت گیرد. بنا به اعتقاد او، مولر ابداً به مسألهٔ اصلی مورد نزاع بین کلیسای معترف و مسیحیان ژرمن نپرداخته بود. عفو عمومی پیشنهادشده، محدود بود و نه شامل نیمولر می‌شد و نه شامل غالب رهبران برجستهٔ «مخالف». این اقدام تلاشی بود برای ایجاد افتراق بین مخالفان مولر و القاء این اندیشهٔ دروغ برای کلیساهای خارج از کشور که اوضاع در حال بهبود است. اعلامیهٔ آریایی هنوز دارای اعتبار بود، هرچند مولر وعده داد که برای قربانیان کاری انجام دهد.

در سراسر این دورهٔ بسیار مغشوش که از یک طرف هر تلاشی برای پس زدن مولر انجام شد و از طرف دیگر حکومت مصمم بود او را به هر قیمتی نگاه دارد، بونهوفر اسقف چیچستر را به روشنی از امور جاری باخبر ساخت و حتی مسائل را چنان ساده نمود که فهمی ساده و روشن از امور میسر گردید. دکتر بِل با در اختیار داشتن چنین اطلاعاتی، در آگاه ساختن یا سخن گفتن درنگی بر خود روا نداشت. او خیلی زود مسائل اصلی را برجسته کرد. اعلامیهٔ آریایی در صدر قرار داشت. در برلین اثبات خلوص نژاد آریایی برای دانشجویان پیش از پذیرش در آزمون‌های الهیاتی الزامی بود. مسألهٔ دیگر، بیعتی بی‌قید و شرط بود که حکومت مطالبه می‌کرد. سوسیالیسم ملی از کلیسا پشتیبانی می‌کرد، اما کلیسا نیز باید به نوبهٔ خود به حمایت از سوسیالیسم ملی می‌پرداخت. هر اعتراضی، مداخله‌ای غیر قابل دفاع در حوزه‌ای شمرده می‌شد که متعلق به کلیسا نبود. اهمیت حیاتی بیانیهٔ بارمِن از همین رو است.

استفاده از زور و منع انتخابات آزاد نیز در شمار مواردی قرار داشت که کلیسای معترف در قبال‌شان، دعوی حق اعتراض داشت. و در آخر ترویج اصل رهبری در درون کلیسا، با اختیارات خودکامانه‌ای که به مولر داده شده بود، دعوی آشکار دیگری بود.

زمانی که بونهوفر انگلستان را ترک کرد ــ و معلوم بود که نمی‌تواند برای مدتی طولانی به دور از نزاع در آلمان بماند ــ در واقع جماعت کلیسایی آلمانی و چند نفر از دوستان نزدیک را، که اسقف چیچستر در صدرشان قرار داشت، ترک کرد که از طبیعت منازعهٔ درگرفته در کلیسا آگاه بودند. او در سال ۱۹۳۵ به آلمان بازگشت. بونهوفر پیش از ترک انگلستان از چند مدرسهٔ الهیاتی بازدید کرد، خاطره‌ای از یک متفکر تیزبین و شفاف برجای نهاد و خود نیز چیزهایی از روش انگلیسی تعلیم و زیستن در جماعت آموخت. او رفت تا مسئولیت یک مدرسهٔ علوم دینی متعلق به کلیسای معترف را در فینکنوالد[۱۲] برعهده گیرد. او در آنجا نه تنها با کار حساس پرورش کشیش‌های جوان مستقیماً به یاری جناح مخالف پرداخت، بلکه تماس منظمش با انگلیس را نیز قطع نکرد. او هیچ‌گاه به جماعت کلیسایی سابقش در سیدِنهَم اجازه نداد فراموش کنند که بخشی از این نزاع کلیسا هستند و لازم است آن را بفهمند، تفسیر کنند و در آن مشارکت جویند. بونهوفر در سپتامبر ۱۹۳۶ به آنها نوشت «همگی ما خواهان صلح و آرامشیم، اما هنوز شهامت آن را نداریم. مسیح همچنان به مبارزه مشغول است، بنابراین ما را چه جای امن و عیش». نامه‌نگاری او با اسقف چیچستر نیز ادامه یافت. اما عمدهٔ آن را به فصلی پس از این وا می‌گذاریم.

پی‌نوشت‌ها

۱. peace offensive طرحی از جانب هیتلر که می‌کوشید آلمان را صلح‌طلب نشان دهد. گویی هیتلر داشت به این وسیله فرصت می‌خرید. م.

2. Rt Rev
3. G. K. A. Bell
4. Chichester
5. *The Times*
6. Sydenham
7. *The Round Table*
8. *The Round Table*, vol. xxiv, no. 94, pp. 319–333.
9. the ecumenical movement
10. Frick

۱۱. Opposition گاه از «مخالفان» و گاه از «گروه‌های مخالف» استفاده کرده‌ام. م.

12. Finkenwalde

فصل ششم

نماد مقاومت

درماجرای مقاومت مسیحیان در برابر هیتلر، معدود نام‌هایی را سراغ داریم که بتوانند در اذهان عامه با نام شبان نیمولر رقابت کنند. نقش برجستهٔ او را در اولین روزهای مقاومت پیش از این شرح داده‌ایم. در این فصل خواهیم کوشید سلسله وقایعی را بیان کنیم که به دستگیری مصیبت‌بار او در ۱۹۳۷ انجامید. زیرا تأثیر ماندگار او در مقام «زندانی شخصی» هیتلر، نه از سرِ تمایزی است که هیتلر برای او قایل شد، بلکه به دلیل تصویری است که او پیش از درافتادن به زندان با فعالیت‌های شبانی خود ساخت، و سال‌های دور و دراز سکوت نتوانست آن را محو کند. او در چشم جهانیان نمادی از مقاومت شد.

هشدار نیمولر به هیتلر

در سال ۱۹۳۱ نیمولر خود را به خوبی مهیای حرفه‌ای خوش‌آتیه در کلیسای آلمان کرده بود. او در ژوئیه ۱۹۳۱ کشیش کمکی در بخش کلیسایی زیبای دالِم واقع در برلین ــ یا بهتر است بگوییم کشیش ذخیره[1] در کلیسای قدیس آنه[2] ــ شد. کمتر از شش ماه بعد با وفات همکار ارشدش، شبان ارشد و مسئول این بخش کلیسایی گردید. نیمولر واعظی نمونه و مردمی بود. بنابراین در پایان اولین سال حضور او در

دالم، کلیسا دیگر کوچک به نظر می‌رسید و باید ساختمانی بزرگ‌تر جایگزینش می‌شد. اما موعظه‌ها به راحتی در ذهنش نقش نمی‌بستند، در نتیجه بر سر آنها و در نوشتن تک‌تک کلمه‌هایشان عرق می‌ریخت. به این ترتیب بنا را بر توجه به جزئیات و تلاشی خستگی‌ناپذیر گذاشت، که مشخصهٔ کارهای بعدی او گردید و امروز هم او را به همین ویژگی می‌شناسند.

سال ۱۹۳۲، سال گذشتن آمار بیکاران از مرز شش میلیون نفر، به قدرت رسیدن سوسیالیست‌های ملی و همچنین سال آغاز منازعهٔ نیمولر با مسیحیان ژرمن بود. انتخابات نوامبر همان سال زمینه‌ساز اولین برخورد نیمولر شد. بعداً در انتخابات بیست و هفتم مه ۱۹۳۳ او از بُدِلشوینگ حمایت کرد و همراه با گرارد اشتراتنورت، بلافاصله به عنوان دستیار اسقف ملی انتخاب شد. این سه نفر وظیفه داشتند که اساس‌نامه‌ای جدید برای کلیسای انجیلی آلمان تنظیم کنند. فرض بر آن بود که هیتلر حرف خود را زیر پا نخواهد گذاشت و در امور داخلی کلیسای آلمان مداخله نخواهد کرد. نیمولر در اوج موفقیت بود. او در صف بهترین سخنگویان و واعظان کلیسا و شبان بخش کلیسایی بانفوذی بود. همچنین دادن سر و شکلی به امور کلیسایی آلمان به او واگذار شده بود.

اما هیتلر بر سر حرف خود نماند، بُدِلشوینگ کناره گرفت و نیمولر به سروقت وظایف شبانی خود در دالم بازگشت. انتخابات بعدی کلیسا، مسیحیان ژرمن را با یک پیروزی پرسر و صدا بازگرداند و لودویگ مولر اسقف ملی گردید. در برخی نواحی مثل دالم، مسیحیان ژرمن در اقلیت بودند؛ اما آنها حتی در پروس به اکثریت دوسوم در آراء دست یافتند. اندک‌زمانی پس از انتخابات نشستی متعلق به شورای عمومی کلیسایی پروس برگزار گردید که معمولاً با عنوان «شورای قهوه‌ای»[۳] شناخته می‌شود، که در عین آشفتگی منحل گردید. هفتاد و یک نفر از نمایندگان و در رأس آنها دکتر کخ از وستفالیا نشست را ترک کردند. نیمولر در این «شورای قهوه‌ای» شرکت نکرد، اما سه هفته پس از آن نامه‌هایی به همهٔ شبان‌های آلمان نوشت و آنها را دعوت نمود تا به «انجمن اضطراری شبانان» بپیوندند. همان‌گونه که مشاهده کردیم، این انجمن

همان سازمانی بود که برای اولین بار تمام‌قد با مسیحیان ژرمن و اربابان نازی آن درافتاد. در طول شش ماه، بیش از یک‌سوم تمامی کشیشان پروتستان در آلمان به این انجمن پیوستند. نیمولر بدل به سخنگوی مقاومت مسیحی در برابر هیتلر شده بود. بیانیه‌اش به قدر کافی معتدل بود، همان‌طور که بیانیه‌ای که لوتر چهار قرن پیش از او بر درگاه میخ کرد معتدل به نظر می‌رسید. هر دو مانند مینی منفجرنشده، قدرتی پنهان با خود داشتند. نیمولر به سادگی بیان داشت: «به سوگندهای تشرف در هنگام ورودمان به این حرفه وفادارانه گردن می‌نهیم و دست از تلاش برای ارتقای کلیسای انجیلی آلمان برنمی‌داریم».

از بخت خوبمان، دیتمار اشمیت[۴] زندگی‌نامه‌نویسی ماهر است و ماجرای تحولات پس از شکل‌گیری و رشد سریع «انجمن اضطراری شبانان» را با شور و هیجان برای ما روایت کرده است. بخشی از این روایت را در اینجا آورده‌ایم، لیکن خوانندگان جویای کل ماجرا را به کتاب او با عنوان شبان نیمولر[۵] حواله می‌دهیم.[۶]

«نُه روز پس از راهنمایی‌های نیمولر به اعضای انجمن اضطراری دربارهٔ نادیده گرفتن به پرسش‌نامه‌های نژادی، اسقفِ رایش او را از منصبش برکنار کرد. او در عرض بیست و چهار ساعت به مقام خود بازگشت. دو روز بعد دوباره برکنار شد. سرانجام، در فوریهٔ ۱۹۳۴ اسقف پروس او را برای همیشه بازنشسته کرد. اما در همان حین که مقامات کلیسا دچار تردید بودند، مردم بخش کلیسایی او در کنارش ماندند. شورای بخش کلیسایی دالِم با ۲۴ رأی در برابر ۱۵ رأی، بیانیه‌ای در تقبیح عمل اسقف صادر کرد و آن را غیر مسیحی و خلاف اساس‌نامه دانست. بلافاصله پس از آن اسقف در عملی تلافی‌جویانه علیه «این شورش بی‌پرده در برابر رهبران کلیسا» فریاد اعتراض سر داد. و در طول تمامی این دعواهای لفظی، نیمولر به موعظه‌هایش ادامه داد، خدماتش را ترک نکرد و دقیقاً مثل قبل به افراد بخش خود سرکشی می‌کرد».

این آغاز نبردی بود که در صفوف مسیحیان ژرمن شکاف ایجاد کرد، خصوصاً پس از سخنان صراحتاً بدعت‌آمیز دکتر کراوزه در همایشی ننگین در «اسپورت

پالاست» در سی‌اُم نوامبر ۱۹۳۳. رسوایی مسیحیان ژرمن تا آنجا بود که هیتلر خود در ژانویهٔ ۱۹۳۴ رهبران کلیسای پروتستان را به همایشی فراخواند. دیتمار اشمیت نقش نیمولر در آن همایش را به خوبی وصف کرده است.

«صبح روز همایش ــ ۲۵ ژانویهٔ ۱۹۳۴ ــ نیمولر تاکسی‌ای به مقصد هتل کریستین[7] در خیابان ویلهلم[8] گرفت؛ جایی که مخالفان انجیلی مسیحیان ژرمن برای بحث‌های مقدماتی در آن قرار گذاشته بودند. در تالار توجه او به یکی دو چهرهٔ مشکوک جلب شد و از حس و حال فضولی و دُم به تله ندادن‌شان نتیجه گرفت که باید از خبرچین‌های قرارگاه گشتاپو در همین حوالی باشند. او دریافت که بسیاری از همکارانش به این همایش دل داده‌اند و انتظار دارند هیتلر در کنار امتیازات دیگر، اسقف رایش را از سِمَتِ خود برکنار کند و پاراگراف به اصطلاح «آریایی» را از اساس‌نامهٔ کلیسا حذف نماید.

تنها چند قدم تا دفتر صدراعظم رایش فاصله بود و روحانیون این فاصله را پیاده طی نمودند، از کنار نیروهای اِس‌اِس با اونیفورم‌های سیاه گذشتند و به آنها گفته شد که در راهرویی منتظر بمانند. از بین مقاماتی که با قاطعیت این‌سو و آن‌سو می‌رفتند، گوئرینگ[9] که به جای اونیفورم فاخر همیشگی‌اش، لباسی غیر نظامی به تن داشت و کیفی مخملین در زیر بغل، توی چشم بود. روحانیون به اتاق هیتلر راهنمایی شدند جایی که او پشت میزش نشسته و پشت سرِ او اسقفِ رایش لودویگ مولر بی‌حرکت مثل یک مجسمه ایستاده بود. فریک وزیر کشور، یک به یک دیدارکنندگان را معرفی کرد و هیتلر برای احوال‌پرسی از آنها جلو آمد. او در جای خود نشست و قصد آغاز بحث را داشت که گوئرینگ قدم به اتاق نهاد، پاشنه‌ها را به هم کوبید، سلامی نازی داد و با هیجان گفت: «حضرت صدراعظمِ رایش!»[10] یک ساعت پیش شبان نیمولر گفتگویی داشتند بسیار مرتبط با موضوعِ این نشست. از شما اجازه می‌خواهم سخنان او را برایتان بازگو کنم.»

هیتلر به تأیید سری تکان داد. از وجناتش خوانده نمی‌شد که آیا این میان‌پرده از قبل تنظیم شده بود یا نه، و به هر حال نیمولر در ابتدا درمانده بود که گوئرینگ از کدام

گفتگو سخن می‌گوید. سپس او به خاطر آورد. درست است! آن روز صبح تلفن به صدا درآمد! او با کلاه و کت در کنار میز ایستاده بود و آمادهٔ روانه شدن به سوی خیابان ویلهلم بود. به خانم منشی آخرین دستورات مربوط به کارهای روزانه را داده بود و در حال ترک آنجا بود که تلفن به صدا درآمد. متألهی آلمانی از دوستانش، جویای نظر او را دربارهٔ دستاوردهای احتمالی این نشست شد. نیمولر به سرعت کارهای مقدماتی مربوطه را برشمرد و گفت می‌داند که فریک به دلیل موقعیت متزلزل اسقفِ رایش خواهان نتیجه‌ای مسالمت‌آمیز است. نیمولر گفت گویا فریک برای جلب حمایت رئیس جمهور هیندنبورگ با او دیداری کرده بود و... در همین لحظه منشی نیمولر به میان سخنان آقای سخنگو پرید و ادامه داد «... تا او را به انجام مراسم بر بالین مرگ[11] هیتلر وادارد! لطفاً اجازه بدهید شبان نیمولر همین الان بروند، وگرنه به موقع به همایش نخواهند رسید!»

حال گوئرینگ بر همین نکتهٔ نه چندان مؤدبانه، اما بی‌غرض دربارهٔ بالین مرگ هیتلر انگشت گذاشته بود و آن را مصادره به مطلوب می‌کرد. او با حرارت ادامه داد: «پیشوای من![12] اینها می‌خواهند بین شما و رئیس جمهور رایش تفرقه‌افکنی کنند!» این نکته همان‌طور که گوئرینگ می‌دانست، هیتلر را در موضع حساسی قرار داد. او بلافاصله از عصبانیت سرخ شد و شروع به سرزنش مهمانانش کرد، به نحوی که برخوردش با آنها بیشتر شبیه برخورد با مشتی بچهٔ سرکش بود تا شماری از رهبران مسئول در کلیسا. هیتلر گفت که آنها نسبت به او در بدفهمی‌اند و از نیات او سوء برداشت می‌کنند. صلح همهٔ آن چیزی بود که او می‌خواست، صلح بین کلیسا و حکومت! با این حال آنها مانعش می‌شوند و تلاش‌هایش برای رسیدن به چنین هدفی را ضایع می‌کنند!

نیمولر در طول این لحظات غضب‌آلود از جای خود جلو آمده بود و مترصد بود تا همین‌که فرصتی یافت سخن بگوید. اکنون کوشید واقعه را توضیح دهد و به هیتلر گفت این گفتگوی تلفنی، گفتگویی خصوصی بود و عبارات آن را نباید بیش از آنچه رواست، جدی گرفت. حاضر شدن بر بالین مرگ، از روی عجله و تنها با هدف

خاتمهٔ گفتگو به زبان آمده بود. هیچ قصد و غرضی در کار نبوده است. نیمولر در نهایت گفت، کارهایِ او مقصودی ندارند جز خیر کلیسا، حکومت و مردم آلمان.

هیتلر که سکوت کرده و گوش داده بود، اکنون به تندی پاسخ داد: «حواست به همان کلیسا باشد. من مراقب مردم آلمان هستم!» نیمولر از پاسخ صرف نظر کرد و به نظر می‌رسید هیتلر قصد دارد موضوع بحث را عوض کند که گوئرینگ دوباره گفت: «حضرت صدراعظم رایش! می‌خواهم توجه شما را به این نکته نیز جلب کنم که شبان نیمولر در رأس انجمن اضطراری شبان‌هاست که از خارج از کشور کمک‌های مالی دریافت می‌کنند!» سکوت بود و گوئرینگ منتظر انفجار بمبی که رها کرده بود. اما گویا هیتلر علاقه‌اش را به این موضوع از دست داده بود و به سراغ موضوع نشست رفت.

وقتی بحث به پایان رسید، هیتلر یک بار دیگر با روحانیون دست داد. وقتی نوبت به نیمولر رسید، او احساس کرد که این فرصتی است برای گفتگویی مستقیم که شاید دیگر هیچ‌وقت پیش نیاید. به دقت کلماتش را برگزید و گفت:

«حضرت صدراعظم، لحظاتی پیش فرمودید: "من مراقب مردم آلمان هستم" اما ما مسیحیان و مردان کلیسا نیز در برابر مردم آلمان مسئولیتی داریم. این مسئولیت را خداوند بر عهدهٔ ما نهاده است. نه شما و نه هیچ‌کس دیگر در این عالم نمی‌تواند آن را از ما بازپس گیرد.»

هیتلر لحظه‌ای به او خیره ماند. آنگاه زمانی که معنای هشدار نیمولر را دریافت، بی‌هیچ سخنی پشت به او کرد.

نیمولر بازداشت شد

این دو نفر با یکدیگر رو در رو شده بودند، اما این نشست شروع بی‌اعتمادی به شبان نیمولر بود. او برای ترسوها خطرناک بود. اسقف‌های سه ایالت باواریا، وُرتمبرگ[۱۳] و هانوفر از دستهٔ مخالفان جدا شدند و وعدهٔ وفاداری و از این قبیل به اسقف ملی دادند. دو هزار شبان از انجمن اضطراری کناره‌گیری کردند.

وضعیت کاملاً روشن نبود و بسیاری از کسانی که اینک انجمن را ترک کرده بودند، ممکن بود بعداً بازگردند. نیمولر به آرامی پیش می‌رفت و رفته‌رفته در این تصمیم قاطع‌تر می‌شد که نه تنها علیه مسیحیان ژرمن، بلکه علیه هیتلر نیز باید جنگی را بیاغازد. انتشار کتاب رُزنبرگ[۱۴] با عنوان اسطورهٔ سدهٔ بیستم[۱۵] که بنا بود جانشین کتاب مقدس شود، نیمولر و بسیاری دیگر را متقاعد به بازنگری در شعار «علیه مسیحیان ژرمن، اما در طرفداری از هیتلر» کرد.

اندک شماری از افراد را می‌شناسیم که در وقایع ۱۹۳۴ و ۱۹۳۵ تیزهوشانه‌تر از نیمولر رفتار کرده باشند. نقش او در بارمِن برجسته بود و با شرح پیشین باید معلوم شده باشد که کلیسای معترف از دل انجمن اضطراری شبانان نیمولر بیرون آمد. پیش از آغاز ۱۹۳۵ تنها در رینلاند و وستفالیا بیش از هشتصد هزار نفر از مسیحیان انجیلی، شبانان و مردم دارای کارت عضویت در این سازمان جدید بودند. حمایت‌ها دچار افت و خیز می‌شد، اما نیمولر بر مخالفت خود می‌افزود. او به شبانان انجمن خود هشدار داد که از اسقف ملی اطاعت نکنند ــ «اطاعت از این حاکمان مستبدِ کلیسا برابر با عدم اطاعت از خداوند است». او این عبارت پروتستانی تکفیرآمیز از بیانیهٔ بارمِن را تکرار کرد که «شیطان به وسیلهٔ آنها پیگیر مقاصدش است».

درعین حال مخالفت سخت و مخاطره‌آمیز بود. بسیاری روی به مصالحه آوردند، برخی دیگر بر احیاء ملی چنگ زدند. بعضی به سادگی راه جاه‌طلبی پیشه کردند و برخی دیگر طبع‌شان ملایم‌تر از این حرف‌ها بود. نیمولر صراحتاً همگی آنها را محکوم نمود و آنها را به داشتن قاطعیت فراخواند.

نیمولر یک بار در سال ۱۹۳۵ بازداشت شد. او و ۵۰۰ شبان دیگر سه روز را در زندان گذراندند. در پاییز ۱۹۳۶ فکر می‌کرد دستگیر خواهد شد و درعین آرامش انتظارش را می‌کشید، اما هشدار خطا بود و چنین اتفاقی رخ نداد. در بهار ۱۹۳۷ به او اعلام کردند که مدعی‌العموم[۱۶] ۴۰ اتهام علیه‌اش دارد. نیمولر هنوز آزاد بود. سپس همان‌گونه که دیتمار اشمیت برایمان نقل می‌کند، زمانش فرا رسید.[۱۷]

«ساعت هشت و نیم صبح اول ژوئیه ۱۹۳۷ زنگ خانهٔ مارتین نیمولر به صدا

درآمد. اولین روز تعطیلی مدارس بود و دو پسر بزرگ نیمولر سوار بر دوچرخه، سفر چهارهفته‌ای خود در شرق پروس را شروع کرده بودند. مادرشان تازه هرتا و یوتا را راهی سفری به بالتیک کرده و از ایستگاه راه‌آهن بازگشته بود. خود نیمولر از حمام برگشته بود و هنوز لباس منزل به تن داشت و مشغول ماشین‌بازی با کوچک‌ترین فرزندش مارتین در کف اتاق او بود. شب قبل دیروقت از نشستی با رهبران کلیسای لوتری در بیله‌فلد[۱۸] به خانه بازگشته بود.

دورا پیشخدمت منزل به زنگ در پاسخ داد. او سال‌ها با خانواده نیمولر بود و بنابراین وقتی با دو نفر از افراد گشتاپو مواجه شد که درخواست دیدار با ارباب او را داشتند، کاری نکرد جز عرف معمول، یعنی آنها را به اتاق نشیمن راهنمایی کرد و به آرامی شبان را مطلع نمود. نیمولر سریع لباس پوشید و به سراغ مهمانانش آمد. آنها گفتند که از او سؤالاتی دارند، آیا امکان دارد همراه‌شان بیاید؟ نیمولر از خانه خارج شد و سوار گرونه مینا[۱۹] ــ نام برلینی‌ها برای ون پلیس ــ شد. چندان مضطرب نبود. معمولاً پیش می‌آمد که گشتاپو از او سؤالاتی داشته باشد و این بار آنها گفته بودند که بازجویی کوتاه خواهد بود. نیازی نمی‌دید از پنجره بیرون را نگاه کند و ببیند او را به کجا می‌برند. مثل دفعات قبل، ون به شرق برلین و مرکز بزرگ فرماندهی پلیس در الکساندرپلاتز[۲۰] می‌رفت. پس از خواب دیروقت دیشبش، حالا می‌توانست اوقات بیداریش را صرف این کارها کند.

وقتی به مقصد رسیدند، افراد گشتاپو او را به داخل بردند و گفتند منتظر بماند. بازجویی در کار نبود. درعوض پس از چند ساعت انتظار، به نیمولر گفته شد دوباره سوار ون شود و به بازداشتگاهی در موابیت[۲۱] برده شد. در آنجا مشخصاتش ثبت شد، اشیاء قیمتی‌اش از او گرفته و به سلولی منتقل شد. سلول او که تنها دریچه‌ای کوچک در قسمت فوقانی دیوار داشت و یک سوراخ چشمی روی در، لخت و عریان بود و چیزی نداشت جز یک میز، چهارپایه، یغلوی، و تخت‌خوابی از تیرهای چوبی، تکیه داده‌شده به دیوار که به نیمولر هشدار مکرر داده شده بود که فقط شب‌ها می‌تواند آن را باز و از آن استفاده کند. اما او که خسته و کوفته بود، به محض بسته و

چفت شدن در پشت سرش، با همان کت و یقه رسمی و کراوات بر کف زمین دراز کشید و به خواب رفت.

از آن‌سو، دو ساعت پس از آن‌که نیمولر با افسرهای گشتاپو خانه را ترک کرد، بار دیگر و با شتاب بیشتری زنگ خانه‌اش به صدا درآمد. وقتی خانم پیشخدمت در را باز کرد، نُه مرد را در مقابل خود دید. فوراً آنها را شناخت و فهمید برای چه آمده‌اند. مردی که از همه به او نزدیک‌تر بود را بجا آورد؛ چَنتره[۲۲] کارآموز افسری پلیس که پسر کشیشی اهل رینلاند بود و علاقهٔ خاصی به پراندن متلک به نیمولر و دوستانش داشت. دورا خواست در را به روی آنها ببندد، اما چنتره پایش را لای در گذاشت. چند دقیقه بعد او افرادش را به اتاق نشیمن مملو از میهمانی آورده بود که اکثراً برای حضور در نشستی مربوط به کلیسای معترف آنجا گرد آمده بودند.

«هایل هیتلر! افراد، اینها همگی بازداشتند!»[۲۳] هر از چندی مهمانان دیگری از راه می‌رسیدند و به محض ورود به منزل بازداشت و به جمع حاضرین در نشیمن ملحق می‌شدند. طولی نکشید که نشیمن مملو از بازداشت‌شدگان سردرگم شد. دو نفر از آنها مشغول شطرنج شدند؛ برخی آرام و قرار نداشتند و قدم می‌زدند؛ بقیه هم مشغول گفتگو بودند. آنگاه یان پسر یازده‌سالهٔ نیمولر پشت پیانو نشست و شروع به نواختن و خواندن آوازی کرال کرد. فقط مارتین بود که هیچ دلواپسی نداشت. او که کوچک‌تر از آن بود که اتفاقات در حال وقوع را دریابد، شادمان بین افراد گشتاپویی می‌دوید که در حال زیر و رو کردن خانه در پی اسناد خیانت پدرش بودند.

جستجو تا ظهر ادامه یافت. آنگاه یکی از افراد گشتاپو جلوی در به نگهبانی پرداخت و سایر افراد برای صرف ناهار به مهمان‌خانه‌ای در همان نزدیکی رفتند. در همین حال آشپزخانهٔ منزل شبان، برای زندانیان اتاق نشیمن گوشت و تخم‌مرغ تدارک دید. بعد از ناهار جستجو از سر گرفته شد و تا بعد از ظهر و عصر ادامه یافت. سرانجام ساعت نزدیک ۹ بود که گشتاپو خانه را ترک کرد و انبوهی از مراسلات نیمولر، برخی اوراق دیگر و ۳۰۰۰۰ مارک از پول‌های جمع‌آوری‌شده متعلق به کلیسای معترف که در محفظه‌ای در دیوار پشت تمثال پطرس مقدس پیدا کرد را با

خود برد. آنها پیش از رفتن‌شان، حاضران در نشیمن را آزاد کردند و اینک با نواخت ساعت دیواری، آخرین روحانی کوشید با سخنانش به خانم نیمولر قوت قلبی دهد و به او شب بخیر گفت.

خانم نیمولر تنها، اینک به شوهرش می‌اندیشید. دوازده ساعت بود که برده بودندش. کجا بود؟ چرا بازنگشته بود؟ به خانهٔ غرق در سکوت ــ که با وقایع آن روز سکوتش دوچندان شده بود ــ نگاهی انداخت و پاسخ‌هایی که به ذهنش می‌رسید او را مملو از وحشت نمود. در همان لحظه پنداشت صدای آوازی می‌شنود؛ صدای دخترانی که به ملایمت در خیابان آواز می‌خوانند. از پله‌ها به سوی پاگرد بالا رفت، پنجره‌ای را گشود و به بیرون نگاه کرد. گروه کر خانم‌های بخش کلیسایی دالِم بود. آنها خبر بازداشت شبان خود را شنیده بودند و برای ادای دلداری در اینجا جمع شده بودند.»

به این ترتیب دورهٔ طولانی زندان آغاز شد.

پی‌نوشت‌ها

1. Priest-in-charge
2. St. Anne's Church
3. «brown synod»
4. Dietmar Schmidt
5. *Pastor Niemöller*
6. Odhams, London, and Doubleday, New York, (1959), pp. 90–95. نقل‌شده با اجازهٔ مؤلف.
7. Christian Hostel
8. Wilhelmstrasse
9. Goering
10. *Herr Reichskanzler*
11. Extreme unction یکی از آیین‌های مقدس کلیسایی است و عبارت است از حضور کشیش بر بالین فرد محتضر و انجام مراسمی شامل تدهین و شنیدن اعترافات او. در اینجا چون وجه استعاری داشته است، معادل «حاضر شدن بر بالین» برای آن انتخاب شده است. م.
12. Mein Führer!
13. Württemberg
14. Rosenberg
15. *The Myth of the Twentieth Century*
16. Public Prosecutor
17. *Pastor Niemöller*, pp. 101–103. نقل‌شده با اجازهٔ مؤلف
18. Bielefeld
19. Grüne Minna
20. Alexanderplatz
21. Moabit
22. Chantré
23. *Heil Hitler! Meine Herren, Sie sind alle verhaftet!*

فصل هفتم

یورشی مهلک

سال ۱۹۳۷، نه فقط به دلیل دستگیری مارتین نیمولر، سالی حساس برای کلیسای معترف بود. به نظر می‌رسید لااقل یک گام مهم برداشته شد.

قرار بود کلیسای معترف در همایش جهانی کلیسا با موضوع کلیسا، جامعه و حکومت حضور یابد، که همان سال در آکسفورد برپا می‌گردید: همایشی که یکی از مقاطع مهم در شکل‌گیری شورای جهانی کلیساها[1] بود. کلیسای جهانی مقاومت را به رسمیت شناخته بود. این دقیقاً همان چیزی بود که برای حکومت آلمان مطلوب نبود. نمایندگی کلیسای آلمان در خارج از کشور قرار بود در دست مسیحیان ژرمن و تحت نظر لودویگ مولر باشد که مسئولیت را به اسقف هِکل[2] واگذار کرده بود. اسقف هکل اخیراً به ریاست دفتر خارجهٔ کلیسای انجیلی آلمان منصوب شده بود. او خود از مسیحیان ژرمن نبود، اما ترجیحش با همکاری بود تا مقاومت، و خیلی زود مصالحه‌ای مطلوب با او به نتیجه رسید.

در جریان همین همایش جهانی بود که نخستین گام‌های اساسی علیه کلیسای معترف برداشته شد. در ژوئن ۱۹۳۷ پلیس گذرنامهٔ تمامی نمایندگان این کلیسا را که بنای حضور در همایش را داشتند، توقیف کرد. اندکی پس از آن اکثریت رهبران کلیسای معترف در نشستی در کلیسای برلین به وسیلهٔ گشتاپو دستگیر شدند.

این اقدامات قاطع به علاوهٔ دستگیری نیمولر در اول ژوئیه، تا اندازه‌ای به وضعیت وضوح بخشید و بسیاری از مردم معمولی در حمایت از کلیسای معترف گرد هم آمدند. از روزی که نیمولر دستگیر شد تا پایان جنگ، در کلیسای تبشیری کوچک آنه قدیس در بخش کلیسایی او، مراسم دعا و نیایش برای حصول حاجت، در ابتدا دو بار در هفته و سپس هر روز برگزار می‌شد. این مراسم به ویژه شاهد مشارکت پررنگ زنانی بود که علت حضورشان دعا برای نیمولر و برای همهٔ مسیحیانی بود که به خاطر ایمان‌شان زیر فشار بودند. در تابستان ۱۹۳۷ گشتاپو کوشید با دستگیری‌های گسترده این مراسم را متوقف سازد. شهامت مردم به تنهایی آنها را از پای درآورد. هرچه بیشتر دستگیر می‌کردند، حضور مردم بیشتر می‌شد و سرانجام گشتاپو دست کشید.

شهادت[۳] پائول اشنایدر

دستگیری پائول اشنایدر در سال ۱۹۳۷ رخ داد. او از کلیسایش و حتی از منطقهٔ رینلاند تبعید شده بود، اما اصرار داشت که بازگردد و دستگیر شد. او نیز از این واقعه برای اقدامی مستقل بهره برد و به روش خود نامه‌ای خطاب به هیتلر نوشت:[۴]

شبان اشنایدر

دیکنشید (هونزروک)[۵]

اِشباخ[۶]، ۳۰ سپتامبر ۱۹۳۷

به صدراعظم آلمان در

خیابان ویلهلم، برلین.

رونوشت به وزیر کشور

و فرماندار حکومتی در کبلِنتس

با کمال احترام، اجازه می‌خواهم به بالاترین مقام‌های حکومتی گزارش زیر را عرضه کنم:

در سی‌اُم مه امسال اندکی پس از بازگشتم از بیمارستان ــ که جهت مداوای

شکستگی استخوان پا مراجعه کرده بودم ــ در اتاق کارم دستگیر شدم. دستگیری با مسئولیت گشتاپو انجام شد. آنها مرا برای انجام بازجویی به کبلنتس بردند و در آنجا به زندان انداختند. بی‌آنکه سؤالی در کار باشد برای مدتی در زندان به سر بردم و بدون هیچ محاکمه‌ای در آنجا ماندم. در طول اولین روزهای زندان، دلیل دستگیری‌ام را مرتبط با قانون هیندنبورگ مورخ فوریهٔ ۱۹۳۴، یعنی حفظ نظم و امنیت عمومی اعلام کردند. گویا دلیل دستگیری من به خطر انداختن امنیت عمومی بود. برای مدتی نزدیک به هشت هفته بی‌آنکه به من فرصتی برای ارائهٔ توضیح دربارهٔ کارهایم بدهند یا بازجویی و محاکمه‌ای در کار باشد، در زندان بودم. هیچ‌گونه تلاشی برای احراز درستی اتهام من صورت نگرفت.

در بیست و چهارم ژوئیه اعلام کردند که از رینلاند نفی بلد شده‌ام. دلیل این اقدام هم دوباره به همان قانون بازمی‌گشت. گویا این بار رفتار من امنیت عمومی کل ایالت رینلاند را به مخاطره افکنده بود.

پیش از این به وضوح نظر خود را دربارهٔ اخراج خود به فرماندهٔ گشتاپو در کبلنتس اعلام نموده‌ام. به او نوشته‌ام: «در طول این هشت هفته زندان، هیچ تلاشی برای برای تحقیق در عادلانه بودن دستگیری من صورت نگرفت. این اعلام نفی بلد نیز سندی دیگر بر آزار کلیسای معترف، و به این ترتیب کلیسای عیسی مسیح در آلمان است. باید اعلام کنم ابتنای دستگیری من بر قانون هیندنبورگ هم نادرست و هم غیرعادلانه است. من اعتبار این دستور را انکار می‌کنم. اخراج، مانند دستگیری غیرقانونی است. هیندنبورگ هم زمانی که می‌گوید: «بنابراین مراقب باشید که مسیح در آلمان مورد تبلیغ قرار می‌گیرد»، علیه شما گواهی می‌دهد. کلیسای معترف نیز کاری جز این نمی‌کند. من نه می‌توانم حکم اخراج را به رسمیت بشناسم و نه آن را بپذیرم. می‌دانم که خداوند مرا به کلیساهایم خوانده است و آدمیان نمی‌توانند از آنها جدایم کنند. حتی حکومت نیز نمی‌تواند به ضرب و زور بین من و آنها فاصله بیاندازد، مگر آن‌که آشکارا نشان دهد که خطاکار بوده‌ام. بنابراین مجبورم از پذیرش دستور اقامت در جایی بیرون از رینلاند امتناع کنم...»

پس از آن‌که موضع خود را روشن کردم، به زور مرا با خودرو به بیرون از رینلاند منتقل کردند. بنا به دلایلی که پیش از این بیان داشتم این اقدام غیر قانونی بود. بنابراین بلافاصله به کلیسای خود بازگشتم و روز بعد در هر دو کلیسای خود به موعظهٔ انجیل عیسی مسیح پرداختم. به موعظه در این باب پرداختم که تنها او پروردگار ماست و این‌که نباید در اعتراف بدو سستی ورزیم. از آن زمان به دلیل زندان و به دلیل عدم مداوای پایم، مدتی طولانی در تعطیلات به سر برده‌ام.

این تعطیلات چیزی را تغییر نمی‌دهد. من تصمیم خود را گرفته‌ام و بر سر آن خواهم ایستاد. من قانون ناعادلانهٔ بشر را کنار خواهم زد و زیر بار آن نخواهم رفت. زیرا این اقدام مبنی بر اخراج یک شبان از بخش کلیسایی‌اش، دخالتی جدی در حیات کلیسا و جماعت کلیسایی است. این اقدام تلاشی است برای ایجاد شکاف بین شبان و مردمش که خداوند پیوندشان داده است. این حکم که «پس آنچه را خداوند پیوسته است، آدمی نباید بگسلد»[۷]، همان‌قدر در این جا صادق است که در مراسم ازدواج. مردم و شبان ملزم به مبارزه در کنار هم علیه این خواستهٔ غیر عادلانه‌اند، ولو آن‌که از سوی صاحبان قدرت صادر شده باشد. در عین حال براساس اسناد، این مداخلهٔ غیر قانونی در آزادی و استقلال حیات کلیسا در تضاد است با ضمانتی رسمی که مقامات ارشد رایش آلمان قائل شده‌اند.

من ترسی از تهدید به مجازات ندارم، خواه تهدید به جریمه باشد یا دستگیری‌ها و زندان‌های جدید باشد. همهٔ این تهدیدها عبث بوده‌اند، زیرا خداوند اگر بخواهد توان رهایی من از آنها را دارد. ممکن است او با بخشیدن بصیرت به حاکمان مرا رها سازد، یا از طریقی دیگر.

حتی این احتمال وجود دارد که مجازات در انتظارم باشد، اما می‌دانم که خداوند داد همهٔ کسانی که به دور از عدالت آزار دیده‌اند را خواهد ستاند و گناه‌شان را خواهد شست[۸] و این‌که در روز داوری بین من و اتهام‌زنندگان بر من داوری خواهد نمود. و چنانچه اتهام‌زنندگان بر من «قدرت‌های متولی امور» یا «قدرت‌های موجود» هستند، او می‌داند که چگونه اطاعت خطاآلود از رومیان (۱۳: ۱)[۹] را بازشناسد. این آیه همان

آیه‌ای است که در حکم اخراج من نقل شده بود. در عین آن‌که این حکم اخراج را به کناری زده‌ام و نیت خود مبنی بر عدم اطاعت را بیان کرده‌ام، با آیهٔ (آعمال رسولان، ۵: ۲۹) پاسخ خواهم داد: «باید خدا را به جای آدمیان اطاعت کرد».

اکنون می‌خواهم به نکاتی اشاره کنم که هرچند به هیچ وجه تأثیری بر تصمیمم ندارند، با این حال ممکن است بر اولویت‌های بیرونی کلیسا اثر بگذارند.

در هر دو کلیسای من از ۲۰ مارس یعنی از حدود نیم سال پیش، آموزش مسیحی به جوانان ارائه نگردیده است. در تمام این مدت این دو کلیسا از مراقبت‌های منظم شبانی بی‌بهره بوده‌اند. بنابراین در صورت تأکید بر این حکم اخراج، این خطر مضاعف وجود دارد که اوضاع چنان وخیم گردد که هیچ کشیش دیگری نتواند آنجا را بدل به یک کلیسا کند. چنین اتفاقی در برخی نقاط کوچک‌تر رخ داده است و امکان دارد در ناحیهٔ کلیسایی من نیز رخ دهد.

شش فرزند من همانند خودم، دیکنشید را خانهٔ خود می‌دانند. زیرا من در هونزروک به دنیا آمدم و به نشانهٔ تعلقم به این ناحیهٔ کلیسایی، در آنجا مقداری زمین خریده‌ام. زندگی من به دیکنشید بسته است.

برخوردهای صورت‌گرفته با من تحقیرآمیز بوده‌اند. به زندان انداخته شده‌ام و شرایطی سخت را از سر گذرانده‌ام. اتفاقاتی که افتاده است فقط ناعادلانه نبوده‌اند؛ بلکه آبروی یک شهروند آلمانی، یک انسان، یک مسیحی، یک شبان پروتستان، یک افسر سابق آلمان و کسی که سه سال و نیم در خطوط مقدم جنگید را لکه‌دار کرده‌اند. من به قدر کافی تحقیر شده‌ام.

اگر بیش از اینها تحت آزارم و اگر کلیساهای من متحمل مزاحمت‌هایی بیشترند (اشتباه نکنید، فقط به این دلیل است که به شبانشان محبت داشته‌اند و در خصوص وقایع اخیر او را مجرم ندانسته‌اند) هیچ انسان عاقلی و به ویژه هیچ مسیحی‌ای قادر به درک اقداماتتان نخواهد بود. بلکه در عوض زمینه را برای از بین بردن اعتماد به رهبران فعلی مملکت مساعد کرده‌اید. . .

در نهایت به یک نکتهٔ دیگر اشاره می‌کنم، آن هم این‌که امیدوارم صدای

جماعت مسیحی گوشی شنوا در میان اصحاب قدرت بیابد. اعضای هر دو کلیسای من از طریق نامه، مرا دعوت به بازگشت و ازسرگیری خدماتم کرده‌اند. از این رو وقتی حکم اخراج را نمی‌پذیرم، تکیه‌ام صرفاً بر این نیست که خداوند مرا بر این کار داشته است. ارشدهای کلیسای من و جماعت کلیسایی‌ام گامی دشوار در فراخواندن من به نافرمانی از دستورات مقامات برداشته‌اند و خودشان مسئولیت این سرپیچی را بر عهده گرفته‌اند. آنها جرأت نافرمانی ازمقامات را به خود داده‌اند، زیرا تنها از این طریق می‌توانند مطیع فرامین خداوندی باشند که پروردگار کلیسا و پروردگار اصحاب قدرت نیز است.

اکنون دادِ خود پیش خدا می‌برم، که هم قدرت حکومت و هم قدرت کلیسا از جانب اوست. چرا که تا آن‌وقت که ملکوت خداوند در کمال عدالت حاکم گردد به یکی شمشیر دنیوی داده است تا شریران را مجازات و عدالت را برپا کند، و به دیگری شمشیر معنوی یعنی کلمهٔ مقدس و جاودانش را. آنگاه عیسی مسیح، پروردگار و منجی ما، خود هم کشیش خواهد بود و هم پادشاه. تا آن روز به این فرمانش چنگ خواهیم زد که: «آنچه را از آنِ قیصر است به قیصر ادا کنید و آنچه را از آنِ خداست به خدا.»[۱۰]

این نامه منجر به دستگیری نهایی اشنایدر شد. او بر موعظه در دیکنشید اصرار داشت و در نتیجه در سفر به وُمرات[۱۱] بازداشت شد. در زیر، روایت همسر او را از این دستگیری آخر می‌خوانید.

«سرود خواندیم و به نظر می‌رسید همه چیز همانند سابق است. اما هرکس حواسش جمع بود، می‌توانست ببیند چه خطری دور سر شبان می‌گردد. پس از دعای پایانی، لحظاتی همراه با محنت و محبت برای مردمش پشت سکوی موعظه قرار گرفت. همان روز بعد از ظهر اعضاء کلیسا به صرف قهوه مهمان ما بودند. چندساعتی را در آرامش و شادی در کنار یکدیگر گذراندیم. پائول پیش از حرکت به سوی ومرات برای انجام مراسم عصرگاهی، با کودکان به نیایش پرداخت. ما با خودرو رفتیم. اما پیشاپیش از راهی دور سوسوی نور چراغ‌هایشان را می‌توانستیم ببینیم: انگار فوراً فهمیدم که اینها پلیسند.

دستگیری چندان طول نکشید، اما لااقل پائول آن‌قدر فرصت داشت که یک کتاب مقدس و کتاب ادعیه را در جیبش بگذارد. پلیس در دیکنشید هم منتظر او بود. او را موقتاً در زندانی در شهر کوچکی در همسایگی کیرش‌بِرگ[۱۲] جای دادند.

روز بعد من در آشپزخانهٔ زندان‌بان او بودم که صدای آوازش را شنیدم. او صدایم را شنیده بود و تا آنجا که می‌توانست با صدایی بلند می‌خواند «خداوند هنوز پناهگاه ایمن من است»[۱۳]. وقتی که روی پله ایستادم و او پشت در سلولش، توانستیم با هم گفتگو کنیم. او گفت: «به کلیسا بگو من شبان دیکنشید و ومرات هستم و خواهم بود.»[۱۴]

پائول اشنایدر را به کوبلنتس و سپس به بوخِنوالد بردند، و در آنجا در ژوئیه ۱۹۳۹ درگذشت.

سه ندا از زندان

نمونه‌ای دیگر از این یورش مهلک را در اینجا می‌آوریم که برگرفته از کتابی است که در سال ۱۹۳۷ منتشر شد. بنا نبود این کتاب انتشار عمومی بیابد، بلکه ادای دِینی بود به «کسانی که به خاطر ایمانشان آزار می‌بینند». این کتاب کوچک شامل نامه‌ها و دیگر نوشته‌هایی بود که کشیشان مسیحی آزار و شکنجه‌دیده در زندان‌ها و اردوگاه‌های کار اجباری نوشته بودند.

سه نمونه از این نوشته‌ها را در اینجا می‌آوریم.[۱۵] نوشته‌ها بدون نام آورده شده‌اند.

«۲۴ ژوئن ۱۹۳۷

یقین کامل دارم و برایم هر لحظه آشکارتر می‌شود که آنچه بر سرمان می‌آید و تحمل می‌کنیم، بخشی از آن طرح عظیمی است که خداوند برای ما در نظر گرفته است. برای تک‌تک ما، برای تو و برای من، برای کلیسای پروتستان ما، برای همهٔ جامعهٔ مسیحی انجیلی، آری برای همهٔ ملت ما، برای دشمنان و برای بی‌طرف‌ها، برای بزدل‌ها و برای «افراطی‌ها»، برای تمسخرکنندگان و برای پارسایان. خداوند در

تدارک چیزی برای همگی ماست. اطمینان کامل دارم که آن چیز، برای هریک ازما خاص و برای همگی‌مان مشترک است، یعنی این‌که نامش ستوده گردد و به تقدس یاد شود و کلمه‌اش پرطنین و پراعتقاد شود.

و بنابراین ابتلایی که اکنون در آن به سرمی‌بریم، تا آن زمان به درازا خواهد کشید که بدان، یعنی به مقصود حقیقی خداوند نائل آییم. این بدان معناست که طول این زمان برای هریک ازما تا آنجاست که درس مقدر از سوی خداوند را به درستی بیاموزیم. این امر با لحاظ وضعیت سرشتی آدمی، برای او آسان نیست؛ با این حال همه چیزمتکی است بر نگریختن از تعالیم خداوند، بلکه بر پذیرش از روی میل هر آنچه او برما می‌فرستد. هر آنچه از دستان او می‌آید و نه آنچه از جانب بشر است؛ خداوند هر روز از نو، مهیای یاری‌رسانی مادی و معنوی برای کسانی است که به راستی بدو توکل می‌کنند.

۲۳ اوت ۱۹۳۷

اینک از دل تنهایی‌ام سلامی به تو می‌فرستم تا بدانی که پیوسته به یاد تو، شوهر عزیزت و فرزندانت هستم و از صمیم قلب دعایتان می‌کنم. واقعاً موجب التیام خاطرم است که اکنون من نیز سهمی کوچک برعهده دارم و این فرصت را یافته‌ام که شانه‌هایم را در زیر بار این مسئولیت جمعی آورم. اکنون من هم درکی از آن صلح و صفای درونی دارم، که شوهرت با تکیه بر آن زندانش را تاب آورده است و ـ با اطمینان امیدوارم و دعا می‌کنم ـ باز آن را تاب آورد.

ما در دستان عیساییم، هم اینجا و هم آنجا و «ایمان ضامن نیکی‌هایی است که چشم امید بدان‌ها داریم و دلیل حقایقی است که آنها را به چشم نمی‌بینیم».[۱۶] هزاران بارش شنیده‌ایم، با دل آموخته‌ایم، با اندیشه دریافته‌ایم، همچون عقیده‌ای بدان باور یافته‌ایم و سرانجام اکنون بدل به «حقیقت» می‌شود، تنها حقیقتی که در خود حیات و قدرت دارد. برای امروزمان کافی است و بی‌تردید برای فردایمان نیز کافی است، نه به این دلیل که ایمان‌مان بسیار مستحکم است، بلکه بدان دلیل که پروردگار با ما صادق است.

امواج رنج که دارد اجتماع مسیح را از پای درمی‌آورد، در حال گسترش است، لیکن محبت نیز خود اقیانوسی است همهٔ اینها را در خود می‌کشد و پاکی و سکون می‌بخشد. کاری از من ساخته نیست جز تکرار کلمات قدیس یوحنای زرین‌دهان[۱۷]: «ستوده باد خداوند به خاطر همه چیز!»

۴ دسامبر ۱۹۳۷

فقط یک چیز از همهٔ شما می‌خواهم: نگذاریم بی‌اعتنایی به درون ما راه یابد! بار دیگر زمزمه‌هایی به گوش می‌رسد که آزار کلیسایمان نشانه‌ای بر گمراهی‌اش است. با اطمینان به آنها پاسخ می‌دهیم که رسولان غیر از این برما گواهی داده‌اند. آنچه ما می‌دانیم و باور داریم به راستی چنین است: رفاه و خوشی ما به تنهایی نه می‌تواند مهیاکنندهٔ صلح با خداوند باشد و نه ضامن آن، به همین ترتیب رنج ما نیز چنین توانی ندارد. چنین صلحی اما، همواره کار و عطیهٔ رایگان کسی است که رنجش در آخور آغاز شد[۱۸] و بر صلیب به انجام رسید، باشد ما که بدو تعلق داریم فرزندان خداوند خوانده شویم. بیایید این پیام سرورآمیز خداوند به خود را باور کنیم و با قوت آن به راه ادامه دهیم ــ قدم بر جای پای او بنهیم ــ بی‌اعتنا به سرزنش آدمیان، اما با صلح و صفای مسیح در قلوب‌مان و ستایش خداوند بر لب‌هامان. باشد که خداوند در این راه یاری‌مان کند!»

کلیسای معترف در حال ورود به مرحلهٔ حماسی خود بود. آنها که در سال ۱۹۳۷ تعطیلات‌شان را در آلمان سپری کرده بودند، در بازگشت نقل کردند که هیتلر در حال انجام چه اقدامات فوق‌العاده‌ای برای جوانان بود و چه جاده‌های عالی‌ای ساخته بود، و با این تعاریف نگرانی‌مان را از همسایه‌های آلمانی‌مان می‌زدودند و شواهد قبلی‌مان را اشتباه نشان می‌دادند. با این حال اگر درمی‌یافتند چه داشت بر سر این مردان می‌آمد، داوری‌شان اندکی رنگ می‌باخت. سال ۱۹۳۷ سالی حساس بود.

پی‌نوشت‌ها

1. World Council of Churches (WCC)
2. Heckel
3. witness
4. *Paul Schneider*, ed. E. H. Robertson, pp. 69ff.

5. DICKENSCHIED (HUNSRÜCK)
6. Eschbach

۷. (مرقس ۱۰: ۹). عنوان قسمت ابتدایی باب ۱۰ انجیل مرقس «پرسش در باب طلاق» است که این جمله نیز به آن قسمت تعلق دارد. م.

8. justify

۹. «هرکس باید مطیع قدرت‌های متولی امور باشد. چرا که هیچ قدرتی نیست که از آنِ خدا نباشد و قدرت‌هایی را که وجود دارند خدا برگماشته است». م.

۱۰. مرقس، ۱۲: ۱۷.

11. Womrath
12. Kirchberg

۱۳. سروده‌ای که سرایش و آهنگسازی آن را لوتر انجام داده است. م.

14. *Paul Schneider*, ed. E. H. Robertson, p. 75.

۱۵. نقل‌شده از ترجمه انگلیسی با اجازه از ناشر
Dying We Live (Fontana Books, 1960), pp. 15–17.

۱۶. عبریان ۱۱: ۱.

17. St. Chrysostom

۱۸. بنا بر انجیل لوقا ۲: ۷ عیسی در بدو تولد به همراه مادرش در آخور گوسفندان قرار گرفت. م.

فصل هشتم

تنگنای جنگ

ماجرای نبرد مسیحیان علیه خطاها و شرور سوسیالیسم ملی پیچ و تاب‌های فراوان به خود دید. امکان تبیین عقلانی بسیاری از آنها وجود داشت اما برخی‌شان کاملاً غیرمنتظره بودند. اولین پرده از این ماجرا که در فصول پیشین شرح داده شد، توجه بیشتر به رخدادها، مقاومت شماری از افراد و هزینه‌هایی که دادند، سازماندهی گروه‌های اضطراری برای امدادهای متقابل و جستجو برای یافتن بنیانی الهیاتی بود. مشخصهٔ این بخش اول، خصومت با مسیحیان ژرمن بود تا سوسیالیسم ملی. این پرده بیش از آن‌که سیاسی باشد الهیاتی بود. ثمرهٔ طبیعی این قسمت، بیانیهٔ بارمن در سال ۱۹۳۴ بود که به انکار فرضیات الهیاتی نادرست می‌پرداخت.

مشخصهٔ دومین پرده ستیز و جدال بود. به نظر می‌رسید بیانیهٔ بارمن سبب خلط بین مخالفان سوسیالیسم ملی و منتقدان مسیحیان ژرمن شد. طی سه سال بعد «بارمن» متحمل سخت‌ترین حملات بود. در سال ۱۹۳۷ کلیسای معترف واقعاً ضعیف شده بود. در آن سال بحرانی، هیتلر ضربهٔ بهنگام خود را که تیر خلاصش می‌پنداشت، وارد کرد. این اقدام درعوض، باعث بسیج کلیسای معترف گردید. کلیسایی آزاردیده روی خود را از مباحث الهیاتی خرد که عمدتاً جدلیاتی بین مذاهب و فرقه‌ها بودند گرداند و با تجربهٔ وحدت‌بخش شهادت روبرو گردید.

این پردهٔ دوم علیرغم تمامی جدال‌های دردناکش، شاهد به رسمیت شناخته شدن کلیسای معترف در خارج از کشور بود و با خون اولین شهیدانش بر آن مُهر زده شد.

کشاکش وجدان

سومین پرده ویژگی جدیدی در خود داشت، که می‌توانست دوباره سبب به هم‌ریختگی در کلیسای معترف گردد. از ۱۹۳۷ آشکار بود که آلمان در آستانهٔ جنگ ایستاده است و به زودی واجدان شرایط بدنی لازم باید تصمیم بگیرند که آیا برای مملکتشان خواهند جنگید یا نه. درمیان صفوفی که درمقابل هیتلر و تمامی مدعیاتش پایداری می‌کردند، سه دسته دیده می‌شدند که هر سه را می‌شد درمیان روحانیون و غیر روحانیون یافت. هنگامی که روحیات میهن‌پرستانه اوج می‌گرفت، انشعاب بین این سه گروه تقریباً مهلک بود.

کلیسای معترف دریک‌سو شامل صلح‌طلب‌ها بود و در سوی دیگر شامل آلمانی‌هایی که باور داشتند صرف نظر از ماهیت حکومت، باید در زمانهٔ جنگ به وطن وفادار بود. راه پیش پای هریک از این دو گروه نسبتاً مشخص بود. صلح‌طلب‌ها آمادگی تحمل آزارها در راه عقایدشان و محافظت از پاکی وجدان‌شان را داشتند. مخالفان جنگ هیچ‌گاه در آلمان به حساب نیامده بودند، بنابراین صلح‌طلبی معنایی جز زندان و جوخهٔ آتش نداشت. آنها از این امر مطلع بودند، و در این شرایط شجاعتی از خود نشان دادند مردم آلمان همواره سهمی بزرگ از آن داشته‌اند. با این حال این مقاومت علیه نازیسم نبود، بلکه متساویاً علیه جمهوری وایمار[۱] نیز بود. از این رو جایگاه صلح‌طلبان در درون کلیسای معترف مشخص نبود و غالباً وضعیتی مبهم داشت. درمنتهی‌الیه دیگر، میهن‌پرستان در پاسخ به ندای تکلیف، بر مقاومت‌شان در برابر نازیسم فائق آمدند. راینهولت فُن تادن ـ تریگلاف[۲] رهبر کلیسای معترف در پُمِرانیا[۳]، سوگند وفاداری به پیشوا یاد کرد و همانند خانواده‌اش که همواره در خدمت ارتش بودند، او نیز در لباس یک افسر پروسی در

ارتش هیتلر به خدمت درآمد. بعدها او حاکم نظامی لوون[۴] بلژیک گردید و وظایف کلیسایی را در لباس یک سرباز مسیحی به جای آورد.[۵]

جدال واقعی درمیان این دو منتهی‌الیه رخ داد، یعنی افرادی که صلح‌طلب نبودند، اما نمی‌توانستند تحت امر یک رهبر سوسیالیست ملی به خدمت درآیند. کشمکش شخصی آنها جالب توجه بود. پیشنهاد مارتین نیمولر این بود که خدمت وظیفه‌اش به پیشوا را در قالب یک فرمانده زیردریایی انجام دهد. از بخت خوبش، این پیشنهاد پذیرفته نشد. اما نه زندانی‌ها بلکه جوانان مشمول خدمت نظامی بیش از هرکس دیگر تحت فشار این تصمیم‌گیری دشوار بودند. در آلمان هم مانند هر کشور دیگری در جهان این یک تصمیم شخصی بود؛ اما برای غیر صلح‌طلبان کلیسای معترف که نمی‌توانستند تحت امر هیتلر به خدمت درآیند، این تصمیم‌گیری پیامدهایی فرا شخصی داشت. این بدنهٔ بزرگ میانی ممکن بود کلیسای معترف را در موضعی صلح‌طلب معرفی کند و به این ترتیب بار دیگر موجب خلط حوزه‌ها گردد.

این کشمکش را می‌توان به بهترین وجه در تجارب یک نفر بررسی نمود. ما از این بخت برخورداریم که به تعداد زیادی از نامه‌های دیتریش بونهوفر دسترسی داریم. بونهوفر در سال ۱۹۳۹ سی و سه‌ساله بود، و در گروه سنی فراخوانده‌شده به خدمت اجباری ارتش در آن سال قرار داشت. نگرانی او را می‌توان به آشکارترین وجه در نامه‌ای دید که در ۲۵ مارس ۱۹۳۹ طی سفر کوتاهش به انگلیس به اسقف بِل نوشته است. این نامه به دو نکتهٔ متمایز می‌پردازد که به رغم نظر بونهوفر، او در ذهنش آنها را به یکدیگر ارتباط داده بود.

اولین مسأله نمایندگی کلیسای معترف در خارج از کشور بود. محدودیت‌هایی که از طرف حکومت برای مسافرت وجود داشت، به این معنی بود که تنها «مسیحیان ژرمن» می‌توانند در نشست‌های بیرون از آلمان حضور یابند. بونهوفر خواستار آن بود که حتی اگر هیچ‌یک از نمایندگان نتوانند درهمایش کلیسای جهانی شرکت کند، لااقل یک نفر به نمایندگی، در ژنو[۶] به تشریح مواضع کلیسای معترف بپردازد. او می‌دید که جنگ لطمه‌ای تحمل‌ناپذیر به نهضت جهانی کلیساها خواهد زد. دو سال

پیش او در تهیهٔ پیش‌نویس سندی برای همایش آکسفورد ۱۹۳۷ دربارهٔ «جنگ و صلح» یاری رسانده بود که به بیان نیاز به محافظت از اتحاد نهضت جهانی کلیساها علیرغم فشارهای جنگ ــ «همراهی ایمان، محبت و نیایش» ــ ختم می‌شد. «بندهای روح‌القدس بسی مستحکم‌ترند از بندهای عالم مخلوق». در خارج از آلمان گزینه‌ای بهتر از دیتریش بونهوفر برای نمایندگی کلیسای معترف وجود نداشت. به همین دلیل بود که او در این نامهٔ اینک معروف به دکتر بِل، سخت کوشید تا همراه با ویسرت هوفت[۷] در همایشی حضور یابد.

سپس ادامه داد:

«نکتهٔ دوم نکته‌ای است کاملاً شخصی و من مطمئن نیستم که آیا اجازه دارم با بیانش مایهٔ زحمت تو شوم. لطفاً این نکته را کاملاً متمایز از اولی ببین. گاه به ترک آلمان می‌اندیشم. دلیل اصلی چنین فکری خدمت نظامی اجباری است، که هم‌سالان من (متولدین ۱۹۰۶) امسال بدان فراخوانده می‌شوند. به لحاظ وجدانی در شرایط حاضر شرکت در یک جنگ برای من غیرممکن به نظر می‌رسد. از سوی دیگر کلیسای معترف هیچ موضع مشخصی در این باره اتخاذ نکرده است و احتمالاً با این شرایط موضعی هم اتخاذ نخواهد کرد. بنابراین اگر من در این باره موضعی بگیرم که از سوی رژیم نمونه‌ای آشکار از خصومت کلیسای ما با حکومت به حساب آید، آنگاه برادرانم را در معرض مخاطره‌ای بزرگ قرار داده‌ام.

در این بین شاید بدترین چیز، سوگندی نظامی باشد که باید آن را یاد کنم. بنابراین در این شرایط تا حدی گیج شده‌ام، و شاید دلیل عمده‌اش آن هم این باشد که احساس می‌کنم صرفاً با ملاحظهٔ زمینه‌های مسیحی است که انجام خدمت نظام را در شرایط موجود دشوار می‌بینم، و با این حال احتمالاً تنها تعداد اندکی از دوستان این دیدگاهم را تأیید می‌کنند.

علیرغم مطالعه و تأمل فراوانی که در این باره کرده‌ام، تاکنون نتوانسته‌ام به ذهنم سر و سامان دهم که در شرایط مختلف چه خواهم کرد. اما عملاً با این وضعیت اگر بخواهم «اینجا و اکنون» سلاح به دست گیرم، باید اعتقادات مسیحی‌ام را زیر پا

بگذارم. به این مسأله فکر کرده‌ام که به مأموریتی تبلیغی[۸] بروم، نه برای فرار از این شرایط، بلکه به این خاطر که دوست دارم جایی خدمت کنم که واقعاً به کارم نیاز باشد. اما در اینجا هم شرایط آلمان در تبادل ارز، فرستادن نیروی کار به خارج از کشور را ناممکن ساخته است. دربارهٔ امکانات انجمن‌های تبلیغی بریتانیایی هم کوچک‌ترین اطلاعی ندارم. از سوی دیگر تا آنجا که امکانش برایم مهیا باشد، هنوز خیلی دوست دارم به کلیسای اعترافی[۹] (معترف) خدمت کنم».

تصمیم بونهوفر

این نامه با نهایت وضوح و نیز تلخی، به بیان تنگنایی می‌پردازد که بسیاری از جوانان مسیحی خود را در آن گرفتار می‌دیدند. به زودی معلوم شد که تخمین این «تنها تعداد اندکی از دوستان» بونهوفر، پایین بوده است. انشعابی دیگر در کلیسای معترف رخ داد، این بار بر سر موضوعی مهم. همان‌گونه که با مطالعهٔ دقیق این نامه مشخص می‌شود، بونهوفر هنوز با مسأله‌ای لاینحل گلاویز بود. میل او به ترک آلمان با این اعتقادش گره خورده بود که نباید کلیسای معترف را در بحبوحهٔ این ستیز تنها بگذارد. چند ماه بعدی، برای بونهوفر بسیار حساس بود و اگر از نزدیک به تعقیب او بپردازیم در او کشاکش بسیاری از افراد را در این زمانهٔ بحرانی خواهیم یافت که هم از آلمانی (ژرمن) بودن خود و هم از مسیحی بودن خود آگاه بودند و با این حال یکسره به انکار تعالیم مسیحیان ژرمن می‌پرداختند.

دکتر بِل به این خواسته عمل کرد. بریتانیا در آستانهٔ جنگ با آلمان بود و تنها جای ممکن برای بونهوفر آمریکا بود که به نظر می‌رسد تا مدت‌ها به دور از جنگ باشد. راینهولت نیبور به کسانی که می‌توانستند کمک کنند ــ رُلَند الیوت[۱۰] و سپس هنری اِس. لیپر[۱۱] ــ نامه نوشت و به این نحو این وضعیت را شرح داد:

«ماه ژوئیه موعد اعزام به خدمت سربازی برای بونهوفر فرا می‌رسد و او از این کار سر باز خواهد زد. برودِرات[۱۲] (شورای برادران، بدنهٔ اصلی) کلیسای اعترافی (معترف) تمایل دارند او را وادار به طفره رفتن از این کار کنند و درعین حال این وضعیت خود

را با مسیحیان آمریکایی درمیان بگذارند. آنها برای فرستادن او به خارج، نیاز به دعوت‌نامه‌هایی رسمی و محکم از آمریکا دارند».

عاقبت این دعوت‌نامه‌ها تهیه شدند و بونهوفر در چهارم ژوئن ۱۹۳۹ به آمریکا سفر کرد. یادداشت‌های روزانه و نامه‌هایی که او از این تاریخ تا تصمیمش به بازگشت در حدود یک ماه بعد نوشت، صریح‌ترین اسناد ممکن را دربارهٔ شرایط دشوار کلیسای معترف در طول جنگ در اختیار ما می‌گذارد. مسیحیان چگونه می‌توانند با حکومت موجود در رأس قدرت مخالفت ورزند، بی‌آنکه به مملکتشان خیانت کنند؟ این پرسش بعداً به این شکل درآمد که مسیحیان چگونه می‌توانند برای شکست مملکت‌شان دعا کنند، بی‌آنکه خائن به مملکت‌شان باشند؟ ارمیای نبی نیز قرن‌ها پیش با همین مسأله مواجه شده بود؛ اما مطالعهٔ تفصیلی دربارهٔ ارمیا کجا و درگیری شخصی با این موضوع کجا. بونهوفر در آغاز از هوای آزاد آمریکا و موقعیت‌های بسیاری که برای تشریح وضعیت کلیسای معترف ـ یا آن‌گونه که او نامید اعترافی ـ به وجود آمده بود، لذت برد. این حضور یک‌ماهه در آمریکا این اطمینان را به وجود آورد که در طول تمامی سال‌های تلخ جنگ، افرادی بیرون از آلمان هستند که این نزاع را می‌فهمند و آمادگی دارند تا پس از جنگ دست دوستی‌شان را به سوی برادران خود دراز کنند. ارتباطات با کلیسای جهانی برجای خود باقی ماند، ارتباطاتی که قوت خود را تا حد زیادی مدیون آن یک ماه حضور بونهوفر در آمریکا بود.

بونهوفر در نامه‌ها و یادداشت‌های روزانه‌اش از غم غربتی سخت نسبت به میهنش یاد می‌کند و رفته‌رفته به این نتیجه می‌رسد که باید در خطوط مقدم کلیسای معترف حضور یابد. بزرگ‌ترین هراس او آن است که وقتی جنگ به پایان رسید، او را توان آن نباشد که برگردد و در کنار کسانی که بار جنگ را به دوش کشیده بودند به کار بپردازد. نامهٔ خود او در آغاز ژوئیه به راینهولت نیبور، این مسأله را روشن می‌کند:

«به این نتیجه رسیده‌ام که با آمدنم به آمریکا مرتکب یک اشتباه شده‌ام. در این مرحلهٔ دشوار از تاریخ ملی‌مان باید در کنار مردم مسیحی آلمان زندگی کنم. اگر در

ابتلائات این دوره با مردمم سهیم نشوم، برای مشارکت در بازسازی حیات مسیحی در آلمان پس از جنگ هیچ حقی نخواهم داشت. برادران من در شورای اعترافی از من خواستند که از آنجا بروم. ممکن است آنها در اصرارشان به من برای انجام این کار بر صواب بوده باشند؛ اما رفتن من نادرست بود. هر فرد باید خود به گرفتن چنین تصمیمی دست بزند.

مسیحیان در آلمان بر سر این دوراهۀ دهشتناک خواهند ایستاد که یا برای بقای تمدن مسیحی خواهان شکست ملت‌شان باشند، یا خواهان پیروزی ملت‌شان و به این وسیله نابودی تمدن‌مان باشند. می‌دانم کدام‌یک از این دو راه را باید بگزینم؛ اما نمی‌توانم این انتخاب را با اطمینان خاطر انجام دهم.»

تسلط بر دانسیک[۱۳] و مطالبۀ دالان لهستانی[۱۴]، همراه با ضمانت‌های فرانسه و بریتانیا به لهستان، تردید برای هیچ‌کس باقی نگذاشت که جنگ گریزناپذیر است. این واقعیت بونهوفر را در بازگشت ناگهانی از آمریکا مصمم نمود. پیش از پایان ژوئیه او به آلمان و به میان برادرانش بازگشت.

کلیسای معترف اینک شش سال از سهمناک‌ترین دلهره‌ها را در پیش داشت. زمانی که ملت آلمان غرق شور و هلهلۀ پیروزی‌های پی در پی کشورش و پس از آن هنگامی که سوگوار شکست لشکریانش بود، این مسیحیان نه می‌توانستند خرسند از پیروزی‌ها و نه گریان از شکست باشند. خنده و اشک بر آنها حرام بود. تنها امیدشان به سرنگونی حکومتی بود که کارهایش جهان را متعجب کرده بود، و معاهدۀ صلحی که به آلمان اجازه می‌داد به جبران اشتباهاتش بپردازد. حتی این امید نیز با اصرار مکرر متفقین بر «تسلیم بی‌قید و شرط» بر باد رفت. در همین حال آنها ناظر قربانی شدن فرزندان‌شان و فرزندان دوستان‌شان برای مقصودی بودند که خود بدان باور نداشتند. در این سال‌های ظلمانی جنگ، تنها پرتویی که وجود داشت برخاسته از تماس‌هایی بود که با مسیحیان خارج از کشور داشتند و امید و اطمینان به این‌که روزی، هنگامی که جنگ پایان یافت، از فراز غبار برخاسته از ویرانه‌ها، مردانی خواهند آمد که دوستان‌شان بوده‌اند و خواهند ماند. عضویت در کلیسای جهانی تنها دلخوشی آنها بود.

پی‌نوشت‌ها

۱. Weimar Republic نام حکومت آلمان در خلال سال‌های ۱۹۱۹ـ۱۹۳۹، یعنی پس از جنگ جهانی اول و پیش از به قدرت رسیدن نازی‌ها. م.

2. Reinold von Thadden-Trieglaff
3. Pomerania
4. Louvain

۵. بنگرید به:

A Man To Be Reckoned With, the biography of von Thadden by Werner Hühne (SCM Press, 1962).

6. Geneva
7. Visser't Hooft
8. Mission Field
9. Confessional Church
10. Roland Elliot
11. Henry S. Leiper
12. Bruderrat
13. Danzig

۱۴. Polish Corridor نوار ارضی باریکی بود که به لهستان امکان دسترسی به دریا را می‌داد و پروس شرقی را از بقیهٔ آلمان جدا می‌کرد. این دالان پس از جنگ جهانی اول و براساس معاهدهٔ ورسای به لهستان واگذار شده بود. همین معاهده، دانسیک واقع در کنارهٔ دریای بالتیک را «شهری آزاد» تعیین کرده بود، که متعلق به هیچ کشوری نبود، اما لهستان آن را اداره می‌کرد. م.

فصل نهم

تدابیری برای صلحی عادلانه

با انبوه شدن ابرهای جنگ، احساس ترس از انزوا[1] بر کلیسای معترف که حیاتش بسته به ارتباط با دنیای بیرون بود، سایه افکند. شورای جهانی مسیحی برای زندگی و کار[2] شریان حیاتی آنها با سایر مسیحیان بود و اسقف بِل رئیس این شورا، دوست وفادار و دیرین آلمان و چه بسا که در غیاب کلیسای معترف، سخنگوی آنها در گردهمایی‌های بین‌المللی بود. شورای جهانی کلیساهای[3] «در حال تأسیس»، هرچند از لطمهٔ جنگ بی‌نصیب نماند، اما دفترش در ژنو کم‌جنب و جوش‌تر نبود و دبیرکل قدرتمندش دکتر ویسرت هوفت ارتباطات نزدیک خود را حفظ کرده بود. در سوئدِ بی‌طرف، سراسقف ناتان زُدربلوم از اُپسالا، عضو کهنه‌کار نهضت کلیسای جهانی و دوست آلمان یک کانال ارتباطی طبیعی به حساب می‌آمد. از طریق استکهلم امکان برقراری ارتباط‌هایی با برخی از اعضای کلیسا در انگلیس وجود داشت، اما تفسیر سخت‌گیرانهٔ سوئد از بی‌طرفی، محدودیت‌هایی ایجاد می‌کرد. ژنو راحت‌ترین مکان برای برقراری ارتباط بود. اما با آغاز جنگ هیچ ارتباطی ساده و عاری از خطر نبود.

بسیاری از اعضای کلیسای معترف با آغاز جنگ سرآسیمه شدند. میهن‌دوستی، مقاومت آنها را به خاموشی کشاند. با این حال کشیشان مخلص به مقاومتشان ادامه

دادند. مسیحیان انجیلی و کاتولیک به سخن گفتن بی‌پرده از سه حق بشری ادامه دادند؛ حق آزادی، حق عدالت درمحدودهٔ قانون، و حق برخورداری از یک حیات مسیحی. بسیاری از کشیش‌ها بی‌آنکه سخنی به لب آورند، درعین بهت و اندوه در انجام خدمت به مردم‌شان کوتاهی نکردند. آنها با وظیفهٔ خود یعنی حفاظت از دین مردم را خوب می‌دانستند. این افراد به تبلیغ چیزی می‌پرداختند که به باورشان خطاب خداوند به آنها در این شرایط بود، و اگر این کار آنها را به زندان یا اردوگاه‌های کار اجباری می‌کشاند، بی‌آنکه به مقاومت سیاسی بیاندیشند، پذیرای آن می‌شدند.

درگیری شورای برادران به این ماجرا آشکارتر بود. آنها درمقابله با مسیحیان ژرمن، باید سازمان کلیسایی در سایه‌ای را شامل یک مدرسهٔ غیرقانونی علوم دینی، برای تربیت کشیش‌های خود راه‌اندازی کنند. دفتر امور خارجهٔ کلیسای انجیلی آلمان اندکی آشفته بود. ادارهٔ این دفتر در دستان اسقف هِکل بود که به دلیل مدارا با مسیحیان ژرمن مورد سوء ظن بود، اما دستیار او دکتر اویگن گِرشتِن‌مایر[۴] بود که خیلی زود سرسختی خود را درمقاومت سیاسی نشان داد، و نمایندهٔ او در ژنو دکتر شنفِلد[۵] بود که خیلی وقت پیش از این، مشغول طرح سرنگونی هیتلر بود.

اهداف جنگ

ژنو مکان معمول ملاقات‌ها بود و هیچ‌گاه اهمیتش به اندازهٔ سال ۱۹۴۱ نبوده است. لشکریان آلمان اروپا را فتح کرده و به اعماق روسیه یورش برده بودند. به نظر می‌رسید درمسیر یورش به آسیا نیز مانعی جلودارشان نباشد. در این سال حساس از جنگ، سراسقف ویلیام تِمپل[۶] مسیحیان را در بریتانیا بر آن می‌داشت که به عدالت اقتصادی و سیاسی در جهان پس از جنگ بیاندیشند. همایشی که در ژانویهٔ ۱۹۴۱ در مَلوِرن[۷] برگزار شد، دارای اهمیتی فراوان بود و موضوعات طرح‌شده در آن از طریق ژنو با کلیسای معترف درمیان نهاده شد.

در ژوئیه ۱۹۴۱ انتشارات اس‌سی‌ام[۸] کتاب کلیسا و نظم جدید[۹] اثر ویلیام پَتِن[۱۰] را منتشر نمود. دکتر ویسرت هوفت، دکتر شنفِلد و سایر آلمانی‌های حاضر در ژنو این

کتاب و نوشته‌های جی. اچ. اُلدهَم[۱۱] دربارهٔ همین موضوع در خبرنامهٔ مسیحی[۱۲] آن سال را، با اشتیاق فراوان مطالعه نمودند. واکنش‌های ویسرت هوفت و دیتریش بونهوفر به همهٔ این نوشته‌ها در رساله‌ای قید شد، که به صورت محرمانه و با عنوان کلیسا و نظم جدید در اروپا[۱۳] در بریتانیا انتشار یافت. این سند که بسیاری از ما را در فهم اندیشه‌های سیاسی کلیسای معترف در بیست سال پیش یاری کرد، با این عنوان معرفی شد که دربردارندهٔ «اندیشه‌های دو مسیحی قاره‌ای[۱۴] از دو ملت است که در دو جناح مخالف جنگ ایستاده‌اند». آنها پس از ابراز قدردانی خود از ویلیام پَتِن به ابراز نظر دربارهٔ این کتاب و خبرنامهٔ اُلدهَم پرداختند؛ نظرات موافق و مخالف ابراز داشتند، سرخط‌های فکری جدید گشودند و آشکار کردند که لااقل برخی افراد در کلیسای اعترافی دارای نظرات سیاسی کاملاً شفافی هستند. این رساله ارزش آن را دارد که در این جا به اختصار مرور شود.

اولین بخش به «تأملات اساسی» می‌پردازد. در اینجا بی‌درنگ با تصویری از مسیحیت قاره‌ای مواجه می‌شویم، که سخت تحت تأثیر کارل بارت است. «ملکوت خداوند تاریخچهٔ خود را دارد، که متکی بر وقایع سیاسی نیست». تأکید ویلیام پَتِن بر این نکته «که حیات کلیسا وابسته به پیروزی در جنگ نیست» مورد استقبال قرار گرفت. به یاد دارم که این اندیشهٔ ویلیام پَتِن در انگلیس مشکلات بسیار بزرگ‌تری را پیشِ روی داشت! علاقهٔ پرشور قاره‌ای‌ها که در گزارش همایش ملورن بیان گردید، نشان داد که همهٔ آنها یکسر جذب امور «اخروی»[۱۵] نشده‌اند. اذهان آنها پیش از این درگیر مسائل مربوط به نظم پس از جنگ شده بود. «بسیاری از کسانی که کلیسا را فارغ از مسائل دنیوی می‌دیدند، در سال‌های اخیر به این نتیجه رسیدند که کلیسا به راستی نمک این جهان است و کنار نهادن فرامین الهی به معنای مرگ ملت‌ها و نیز انسان‌هاست». به این ترتیب عقاید و اَعمال هیتلر کلیسای اعترافی را به اجبار به سوی مقاومت سیاسی، یا لااقل به سوی نقش پیامبران منذر در سنت نبوی عهد عتیق سوق می‌داد. کلیسا نباید درصدد یک نظم اجتماعی جدید باشد، بلکه باید «دستورات و واقعیاتی پایدار را به ملت‌ها یادآوری کند که اگر بناست این نظم و

سامان جدید نظم و سامانی راستین باشد، و اگر از آزمون الهی دیگری مانند این جنگ حاضر رویگردانیم، باید با جدیت بدان‌ها گردن نهیم». این دو اندیشمند قاره‌ای، یکی هلندی و دیگری آلمانی، یکی تحت اشغال و دیگر فاتح، از دوستی کلیسای جهانی که تنها ابزار توانمند برای ایفای این نقش پیامبرانه در میان ملت‌ها بود ـ «تنها جماعت بین‌المللی که به رغم جنگ و نزاع متحد می‌ماند» ـ استقبال کردند.

دومین بخش به مسألهٔ بسیار مهم «اهداف صلح» می‌پردازد و می‌کوشد وضعیت جناح‌های مخالف در آلمان را توضیح دهد. ابتدا اشاره می‌کند که آنها منظم به بی‌بی‌سی گوش می‌کنند و این‌که از تبلیغات منفی آن ناراضی‌اند. نارضایتی از تأکید فراوان بر خلع سلاح کامل آلمان و پرداختن مختصر به طرح‌هایی دربارهٔ امنیت اقتصادی و عدالت، بجا و منصفانه بود. «اسنادی مانند گزارش ملورن تأثیری عمیق بر جناح‌های مخالف در آلمان گذاشته است. چرا بی‌بی‌سی از این‌گونه موارد کمتر سخن می‌گوید؟» بی‌بی‌سی هیچ‌گاه نتوانسته است باور کند که یک همایش کلیسایی بتواند واقعاً برای اکثریت مخاطبان جالب باشد.

این بخش همچنین گوشزد می‌کند که در آن زمان بخش قابل توجهی از مخالفان در آلمان ارتباطی با کلیسای معترف داشتند و بیهوده در انتظار پاسخی دلگرم‌کننده برای جایگزینی حکومت نازی با حکومت مسئول‌تر بودند. همهٔ آنچه آنها خواستار شنیدنش بودند آن بود که بریتانیا با حکومت آلمانی دیگری جز این وارد گفتگو خواهد شد و این‌که انقلاب می‌تواند منجر به صلحی مقبول شود. آنها هیچ‌گاه چنین سخنی نشنیدند. توجه به این شواهدِ مقاومت قابل توجه در برابر هیتلر در این دورهٔ اولیه، که لشکریان آلمان هنوز در تمامی جبهه‌ها پیروز بودند، دارای اهمیت است. گویی ارتش در این مرحله نیز دست داشته است.

سومین بخش در باب «هرج و مرج ورای جنگ» به عامل مهمی اشاره می‌کند که کلیسای معترف بر آن انگشت می‌گذارد اما از دید ویلیام پَتِن به دور مانده است: «توانایی سوسیالیسم ملی در عرضهٔ بی‌عدالتی‌اش به جای عدالتی راستین». در برخی

ازمدعیات آلمان شِمایی ازعدالت وجود داشت، و همین هیتلر را قادرمی‌ساخت خود را پیامبری بداند که برای برقراری مجدد عدالت آمده است. قطار کمپین[۱۶] ــ شهری که فرانسهٔ ویشی[۱۷] قرارداد تسلیم خود را در آنجا امضاء کرده بود ــ نمادی بود برای نقشی که او در اصلاح بی‌عدالتی ورسای[۱۸] ایفا کرد. پوشاندن این نقاب بر چهرهٔ بی‌عدالتی «منبع اصلی آشفتگی اخلاقی حاضر است». این سند خاطرنشان می‌کند که تمامی امتیازات اعطاشده از سوی دولتمردان جهان به هیتلر تا سال ۱۹۳۹، کمک شایانی به او کرد تا نقاب فرشتهٔ روشنی بر چهرهٔ خود بزند.

چهارمین بخش به اصول «راهنما» می‌پردازد. بزرگ بودن لقمهٔ دموکراسی تمام‌عیار برای دهان حکومت‌های سابقاً فاشیست مورد تصدیق قرار می‌گیرد. آلمان، فرانسه و ایتالیا را می‌توان در عِداد کشورهایی دانست که برای یک دموکراسی کامل در معنای هلندی یا سوئیسی آمادگی ندارند. در این کشورهای بزرگ‌تر «تمامی مراکز خلاقیت و نظم سیاسی از اعتبار افتاده یا تخریب شده‌اند». این نکته دربارهٔ فرانسه هوشمندانه است. «دموکراسی تنها در خاکی توان بالیدن دارد که سنت معنوی دیرینی آن را غنا بخشیده باشد».

نظر به این پذیرشِ محدودِ دموکراسی که آن را بیشتر یک آرمان می‌بینند تا قالبی کارا، نویسندگان این سند در ادامه به تعریف کمینه‌های ضروری برای هر حکومت در عرصهٔ بین‌الملل می‌پردازند. نخست آن‌که «حکومت باید محدود به قوانین باشد، به این معنی که در قبال شهروندانش و سایر حکومت‌ها خود را مقید به برخی الزامات کند». سند مزبور در تعریف اصل نخست، به تلقی انگلوساکسونی از آزادی، یا طنین «لیبرالیسم» کهن در برخورد پَتِن با «حقوق و آزادی‌ها» رویکردی انتقادی دارد. «اگر بناست در شرایطی که هرگونه نظم و سامان یکسره ازمیدان رخت بربسته است کلمه‌ای به میان آید، کلمهٔ آزادیْ[۱۹] بیش از حد منفی است... و زمانی که آدمیان پیش از هر چیز در پی حداقلی از امنیت‌اند، آزادی‌ها[۲۰] کافی نخواهند بود».

اینها برای انتشار در فضای بریتانیا، نکاتی سنجیده بودند. اعضای کلیسای معترف آلمان واقعیاتی عملی را به ما خاطرنشان ساختند، چرا که این امور واقعیات

زنـدگی هـرروزهٔ آنهـا بودنـد. آن زمـان، هنگامـه‌ای آخرالزمـانی بـود و فرصـتی بـرای نظریه‌پردازی وجـود نداشـت. آلمـان بـه ایفـای نقـشی نـامنتظره پرداختـه بـود مبنـی بـر مباحثهٔ کمتر دربارهٔ اصول و اقبال هرچه بیشتر به وجوه عملی نهفته در ورای عباراتی چون «آزادی‌های دینی»، «آزادی بیان» یا «برابری همگان در برابر قانون».

اصل راهنمـای بعـدی، اهمیت «مسائل ایـدئولوژیک» بـود. آلمانی‌هـا بـا قـدرت موجود در ایدئولوژی آشنایی داشتند و نمی‌توانستند از آن چشم بپوشند. «اکنون باور ما بر آن است که صورتی از نظم و سامان در محدودهٔ قانون و مسئولیت، یعنی نظم و سامانی که به خودی خود هدف نیست، بلکه مؤید فرامین تعالی‌بخش مملکت است، در مقایسه با تأکید بر حقوق فردی انسان‌ها، از استحکام و استواری معنوی بیشتری برخوردار است».

این بخش با جمع‌بندی این دو اصل راهنما و تعدیل سخنان پَتِن دربارهٔ نیاز به برخی تدابیر حفاظتی در کشورهای تمامیت‌خواه به پایان می‌رسد، با تأکید بر اینکه این تدابیر «نه با تکیه بر حقوق فردی، بلکه با تکیه بر هنجارهایی باید طراحی گردند که حکومت ملزم باشد آنها را در تمامی اقداماتش رعایت کند».

بخش پنجم حاشیه‌ای بر فصل «وضع مطلوب و گام‌های بعدی» از کتاب پَتِن است. تردیدی نیست که نمی‌توان به «بازگرداندن صرف نظام سیاسی و اقتصادی پیش از جنگ اندیشید». در این بخش نابسندگی تلاش‌های پَتِن در کتابش و نیز الدهم در خبرنامه‌اش برای طرح اقدامات مطلوب یا موقتی، نشان داده می‌شود. این سند تأیید می‌کند که بریتانیا در برابر سوسیالیسم ملی به تدابیری حفاظتی نیاز دارد، اما برای حفظ تعادل، خواهان یک سیاست‌گذاری مؤثر است. (بررسی این سند در زمان حاضر و به خاطر آوردن ناکامی نهایی هیأت نظارتِ[۲۱] ما در آلمان در دستیابی به این خواسته در سال‌های پس از جنگ، ناراحت‌کننده است. صرف نظر از وزارت خارجهٔ آمریکا، به نظر می‌رسد به دفتر امور خارجهٔ ما، اطلاعات نادرستی داده شده بود!)

در این قسمت از سند پرسشی اندوه‌بار مطرح می‌شود که حکومت بریتانیا هیچ‌گاه آن‌قدر متوجه‌اش نشد تا پاسخش دهد. «این پرسش پیشِ روی‌مان است که

آیا یک حکومت آلمانی که به کلی از هیتلر و همهٔ نمایندگان او تسویه شده باشد، می‌تواند امیدی به شرایطی از صلح داشته باشد که در آن دارای بخت بقا باشد». این پرسش در سال ۱۹۴۱ در آلمانی پرسیده می‌شد که هیچ نشانهٔ ضعفی از خود نشان نداده بود، هنوز ارباب اروپا بود و سرشار از امید به پیروزی، آمادگی روبرویی با روسیه را داشت. این سند در محدودهٔ ضروریات امنیتی خود با وضوح به طرح این مطلب می‌پردازد که کلیسای معترف همراه با جناح‌های مخالف در آلمان، توان سرنگونی حکومت نازی را به شرط دریافت پاسخی به مسألهٔ صلحی قابل قبول، داشتند. پاسخ این سؤال صرف نظر از اقلیت بسیار کوچکی در بریتانیا، آن بود که «آلمان باید خود را به خاطر خودش و بی‌هیچ وعده‌ای تطهیر کند». نفاق باشکوه بریتانیایی!

این سند با هشداری دربارهٔ مسألهٔ روسیه به پایان می‌رسد: «هرچند پیمان میان بریتانیا و روسیه را یک تصمیم موجه و اجتناب‌ناپذیر سیاسی می‌دانیم، اما نمی‌خواهیم خطر بالقوهٔ روسیه را در قبال همهٔ چیزهایی که برایمان دارای اهمیت است کوچک بیانگاریم».

خلاصه‌ای تفصیلی از این سند ارائه کردیم، چرا که نشانگر میزان پویایی ذهن کلیسای معترف است. این کلیسا همراه با ژنو با جدیت به جهان پس از جنگ می‌اندیشید. کلیسای معترف نمی‌توانست از مشارکت‌های سیاسی اجتناب ورزد و این امر به بستن پیمان بین آنها و کاتولیک‌ها، رهبران اصناف تجاری سابق و عناصر ناراضی در ارتش انجامید. در این مقطع هیتلر بهانه کافی برای حمله به کلیسای معترف را در اختیار داشت. آنها از نظر او «ستون پنجم» به حساب می‌آمدند، گرچه حمایت سیاسی ناچیزی از خارج از کشور دریافت می‌کردند. فاجعه این بود که ما آنها را جدی نگرفتیم.

پی‌نوشت‌ها

1. claustrophobia
2. The Universal Christian Council for Life and Work
3. The World Council of Churches
4. Dr. Eugen Gerstenmeier
5. Dr. Schönfeld
6. William Temple
7. Malvern
8. SCM
9. *The Church and the New Order*

10. William Paton
11. J. H. Oldham
12. *Christian News Letter*
13. The church and the New Order in Europe
۱۴. Continental قاره‌ای؛ یعنی اروپا در برابر انگلیس که جزیره‌ای است متمایز از قارهٔ اروپا. م.
15. other-worldly
۱۶. Compiégne هیتلر پس از اشغال فرانسه در همان قطاری با نمایندهٔ فرانسه به امضاء قرارداد پرداخت که قرارداد ورسای پس از جنگ جهانی اول در آن امضاء شده بود. این واقعه انتقام‌جویی آشکار هیتلر و آلمانی‌ها از تحقیری بود که در حق آنها روا داشته شده بود. م.
۱۷. Vichy France حکومت دست‌نشانده در فرانسه در زمان اشغال این کشور به دست آلمان. م.
۱۸. Versailles شهری در فرانسه که در سال ۱۹۱۹ پس از جنگ جهانی اول در آن قرارداد صلح بین آلمان و متفقین نوشته شد. م.
19. freedom
20. liberties
۲۱. Control Commission شورایی که پس از شکست آلمان در سال ۱۹۴۵ تعیین شد. م.

فصل دهم

دیده‌بانان صلح

کلیسای معترف درمخالفتش با هیتلر، حتی پیش از آغاز جنگ تنها نبود. کمونیست‌ها به بهانهٔ آتش‌سوزی ساختمان پارلمان آلمان (رایشتاگ)[1] هدف برخوردی سخت و تقریباً مهلک قرار گرفتند. قوانین حکومت دربارهٔ اشتغال اصناف تجاری را با موفقیت از اعتبار انداخته بود. عناصر لیبرال هم با سخنان توخالی هیتلر دربارهٔ عدالت و ظاهرسازی‌اش در ایفای نقش بازگردانندهٔ حقوق مردم آلمان، به ضعف کشانده شده بودند. معاهدهٔ ورسای به نحوی شگفت معکوس شده بود. فرزندان آلمان در حال بازگردانده شدن به سرزمین پدری خود بودند. ارتش سرمست از پیروزی‌هایش بود. با این حال و با وجود همهٔ اینها، مخالفتی فزاینده علیه تخطی هیتلر از عرف آلمان و نگرانی عمیقی دربارهٔ سلامت روانی او، به رغم موفقیت دیدگاه‌های جنون‌آمیزش وجود داشت.

این گروه‌های مخالف به رغم احساسات میهن‌دوستانه‌ای که همراه با آغاز جنگ سر برمی‌آورد، باقی ماندند و در پاییز ۱۹۴۱ شروع به سازمان‌دهی خود نمودند. در دسامبر همان سال بسیاری از افسران از رفتن به جبهه‌های روسیه سر باز زدند. در آن زمان هنوز رهبری چندان توانمندی شکل نگرفته بود، وگرنه ممکن بود تا پایان سال ۱۹۴۱ قدرت به تصرف مخالفان درآمده باشد. اگر سندی که خلاصه‌اش را در

فصل پیش ارائه دادیم، پاسخی دلگرم‌کننده از بریتانیا دریافت کرده بود، ممکن بود شاهد خاتمهٔ جنگ در سال ۱۹۴۲ می‌بودیم. با این حال هنوز شانسی باقی بود. سخنرانی هیتلر در اوایل سال ۱۹۴۲ که در آن ادعا کرد فراتر از هر قانونی است، بیش از پیش خوی کاملاً خودسرانهٔ رژیم را بر مردم آلمان فاش ساخت.

پیشرفت وقایع در سال ۱۹۴۲ را تا آنجا که به کلیسای معترف مرتبط است، تا حد زیادی مدیون مرحوم اسقف بِل هستیم که مصرانه کوشید رخدادهای درون آلمان را برای حکومت نسبتاً کندذهن بریتانیا شرح دهد.

در اوایل سال ۱۹۴۲ ارتباطات هوایی به نحوی محدود و با نظارت حکومت، بین بریتانیا و سوئد از سر گرفته شد. وزارت اطلاعات بریتانیا مشتاق استفاده از این فرصت برای ازسرگیری ارتباط‌ها بین عرصه‌های مختلف فرهنگ بریتانیا و سوئد بود. سِر کنِت کلارک[۲] و جناب تی. اس. الیوت[۳] در حمایت از هنر و شعر به سوئد اعزام شدند. اسقف بِل از چیچستر نیز برای احیاء ارتباطات بین کلیساها فرستاده شد. احتمالاً دلیل اعزام او، ارتباطات زیادی بود که او از ۱۹۲۵ با کلیسایی‌های سوئد داشت. توصیف خود وی از این ملاقات نشان‌دهندهٔ حال و هوای زمان جنگ است:

«اندکی پیش از ۳ صبحِ ۱۳ مه، با هواپیمایی که خلبانش نروژی بود و دو خدمه داشت و مسافری جز من نداشت، به فرودگاه استکهلم رسیدم. طی دو هفتهٔ نخست به بخش‌های مختلفی از سوئد سفر کردم و با بسیاری از دوستان قدیمی دیدار کردم و با چهره‌های جدید زیادی آشنا شدم. در جریان مسافرتم چیزهای بسیار زیادی از آنچه در جهان می‌گذشت فراگرفتم، که امکان فراگیری‌شان در بریتانیا تا این اندازه برایم میسر نبود. اما این ۱۴ روز آغازین هرچند بسیار مسحورکننده بود، فاقد چیزی بود که من را آمادهٔ ملاقات فوق‌العاده‌ای کند که ۲۶ مه در استکهلم با یک شبان آلمانی داشتم».

شبان آلمانی دکتر هانس شنفلد بود که مستقیماً از برلین آمده بود. او در آن زمان مدیر تحقیقات در ژنو و نمایندهٔ دفتر امور خارجهٔ کلیسای انجیلی آلمان بود. همین

ارتباط به تنهایی، همان‌گونه که پیش از این گفته‌ایم، او را مورد بدگمانی قرار می‌داد، با این حال او مردی شجاع بود و در سفرهایی که بین برلین و ژنو داشت خطرهای زیادی برای خود خریده بود. هنگامی که دکتر بِل او را در خانهٔ جنبش دانشجویی[۴] در استکهلم دید، آثار خستگی کاملاً در او هویدا بود. او از آنچه خود و همکارانش در ژنو انجام می‌دادند سخن گفت و به دکتر بِل رونوشت‌هایی از موعظه‌هایی را ارائه داد که توسط کشیش‌های ارتش آلمان برای اسرای جنگی انگلیسی ایراد شده بود. از فعالیت‌های انجمن مسیحی جوانان[۵] و جنبش‌های مسیحی دانشجویان[۶] سخن گفت و آنگاه به سراغ بحثی آمد که مقصودش از این سفر بود؛ اخباری دربارهٔ امکان‌پذیری یک انقلاب در آلمان. دکتر بِل با هوشیاری تمام او را بر آن داشت که این مطلب را مکتوب کند و هنوز این سند مورخ ۳۱ مه ۱۹۴۲ در دست است. به طرح مجدد و مفصل این سند می‌پردازیم.

الف

«بسیاری از گروه‌های مخالف در آلمان که پیش از این ارتباطی با هم نداشتند، در طول زمستان پیش، گروه‌های مخالف فعالی را شکل دادند که اینک در قالب مراکز قدرتمند مخالف با کل رژیم نازی در قارهٔ اروپا همکاری نزدیکی با هم دارند.

سه گروه اصلی فعال وجود دارند که با قاطعیت در پی سرنگونی رژیم نازی و ایجاد تغییری کامل در قدرتند.

۱. گروه‌هایی مهم در رهبری ارتش و در دستگاه مرکزی حکومت[۷].

(در ارتش شامل شخصیت‌هایی کلیدی در ستاد فرماندهی خطوط مقدم نیروهای زمینی، دریایی و هوایی، و نیز در فرماندهی مرکزی نیروهای پشتیبان؛ همچنین افرادی در بدنهٔ حکومت که با پلیس[۸] مرتبط و عمدتاً مخالف گشتاپو هستند.)

۲. رهبران اصناف تجاری سابق و سایر افرادی که پل ارتباطی فعالی بین مخالفان و شمار زیادی از کارگران‌اند.

(آنها از طریق شبکه‌ای از افراد کلیدی، که به نحوی سازمان‌یافته در شش ماه

گذشته گسترش یافته است، مواضعی مهم را در مراکز صنعتی اصلی و نیز در شهرهای مهمی چون برلین، هامبورگ، کلن و در سراسر کشور در اختیار دارند.)

۳. رهبران کلیساهای انجیلی (تحت نظر اسقف وورم[۹]) و کلیسای کاتولیک (همایش اسقف‌های فولدا[۱۰]) که با همکاری هم مراکز مقاومت و بازسازی را شکل می‌دهند.

این سه گروه بسیار مهم و فعال با همکاری نزدیک با یکدیگر، جنبش مخالف قدرت‌مندی را شکل داده‌اند که با تسلط بر شمار زیادی از فرماندهان و نیروهای نظامی تحت امرشان و با در اختیار داشتن کارگران، در شرایط مفروض قدرت کافی برای سرنگونی رژیم حاضر را دارا است.

ب

رهبران این گروه‌های محوری اینک مهیای انجام اقدام خطیر بعدی در حذف هیتلر، هیملر[۱۱]، گُرینگ[۱۲]، گبلز[۱۳]، لی[۱۴] و سایر همکارانشان هستند. همراه با این افراد، رهبران گشتاپو، اِس‌اِس[۱۵] و اِس‌اِی[۱۶] نیز هم‌زمان، خصوصاً در کشورهای تحت اشغال به هلاکت خواهند رسید.

این تغییر در قدرت، منجر به روی کار آمدن یک گروه نظامی و تسلطش بر کل وضعیت نخواهد شد، بلکه حکومتی به قدرت خواهد رسید متشکل از نمایندگانی قدرت‌مند از این سه گروه، که قادرند و با قاطعیت خود را مهیا نموده‌اند تا تغییری در نظام بی‌قانون و ظالم کنونی ایجاد کنند.

اهداف مهم زیر تعیین‌کنندهٔ نقشهٔ آنهاست:

۱. ملتی آلمانی با حکومتی مبتنی بر قانون و عدالت اجتماعی با خودگردانی[۱۷] کاملاً مسئولانه از طریق ایالت‌های اصلی مختلف.

۲. بازسازی نظام اقتصادی براساس الگوهای سوسیالیستی راستین؛ همکاری نزدیک بین ملل آزاد و وابستگی متقابل اقتصادی بین آنها، به جای استبدادی بی‌نیاز از دیگران، محکم‌ترین ضمانت ممکن علیه نظامی‌گری مرتجع اروپایی خواهد بود.

۳. ائتلافی[۱۸] اروپایی متشکل از دول یا ملل آزاد از جمله بریتانیای کبیر که همکاری نزدیکی با سایر ائتلاف‌های ملل خواهد داشت.

این ائتلاف ملل آزاد اروپایی که لهستان آزاد و چک آزاد نیز بدان تعلق خواهند داشت، باید دارای یک مدیریت اجرایی مشترک باشد، که با ایجاد یک ارتش اروپایی تحت نظارت و اختیارِ خود، امنیت اروپایی پایداری را برقرار خواهد ساخت.

مبانی و اصول حیات ملی و اجتماعی در این ائتلاف ملل آزاد اروپایی، باید در امتداد اصول بنیادین ایمان و حیات مسیحی قرار گیرد یا روی بدین‌سوی گرداند.

ج

شرایط درونی اینک به نحوی خاص مساعد کودتا توسط ارتش و سایر نیروهای مخالف همراه است. تعیین این‌که متفقین مهیای برقراری یک صلح اروپایی براساس خطوط فوق (ر.ک. بخش ب) هستند یا نه، به فرایند تغییر قدرت براساس خطوط مذکور کمک خواهد کرد و آن را تسریع خواهد نمود.

لیکن اگر متفقین بر جنگ تا به پایانش اصرار دارند، اپوزیسیون آلمان علیرغم تمایلش به خاتمه بخشیدن به حیات رژیم نازی، آمادگی دارد به همراه ارتش آلمان جنگ را تا پایان تلخش ادامه دهد.

در خصوص توافق برای برقراری صلح اروپایی که مورد اشاره قرار گرفت، حکومت مخالفان، پس از کودتا به تدریج همهٔ نیروهایش را از کشورهای تحت اشغال و یورش بیرون خواهد برد.

در همان حال اعلام خواهد شد که بخش یهودی ملت، بی‌درنگ به جایگاهی شایسته خواهد رسید، اموال مسروقه‌اش اعاده خواهد شد و با همکاری سایر ملل، راه حلی فراگیر برای مسألهٔ یهود در نظر گرفته خواهد شد.

آمادگی برای ادای کامل سهم آلمان در تلاش مشترک برای بازسازی نواحی ویران‌شده یا آسیب‌دیده از جنگ، وجود خواهد داشت. عدم تمایل به هرگونه همکاری بیشتر با حکومت ژاپن و مقاصد جنگی‌اش اعلام خواهد شد، و حتی برعکس نیروها و ادوات جنگی برای خاتمهٔ جنگ در خاور دور به کار گرفته خواهد شد.

آمادگی برای همکاری در حل واقعی مسألهٔ مستعمرات در راستای یک نظام

قیمومت راستین وجود خواهد داشت، به نحوی که همگی ملل عضو در ائتلاف اروپایی باید در کنار سایر ملل یا ائتلاف‌های مربوطه مشارکت کنند.

انتظار می‌رود که نمایندگان اِس‌اِس برای حفظ قدرت و امنیت خود، پیشنهاد به حذف هیتلر دهند.

اگر آنها به هر نحوی تشویق به ادامهٔ همکاری شوند، این اقدام کمکی واقعی برای شروع فرایند تغییر قدرت به نحو مذکور خواهد بود.

این اقدام، رهبران مخالف نظام نازی را در تحریک و هدایت سایر نیروهای ارتش و ملت علیه هیملر و رهبران اِس‌اِس، یعنی کسانی که مورد بیشترین انزجار و نفرتند، یاری خواهد داد.

دربارهٔ مسألهٔ روسیه

۱. گروه‌های مخالف رژیم نازی قصد غلبه بر روسیه یا اشغال بخش‌هایی از روسیه را به عنوان مستعمره ندارند.

۲. آنها امید دارند در آینده به شیوه‌ای کاملاً صلح‌آمیز امکان همکاری با روسیه خصوصاً در زمینه‌های اقتصادی و فرهنگی مهیا باشد.

۳. اما آنها باور ندارند که روش‌های مستبدانهٔ مبتنی بر جنگی وحشیانه و خانمان‌سوز بدون ضمانت‌های بسیار مؤثر تغییر خواهد کرد، حتی آن زمان که رژیمی تمامیت‌خواه در اروپای مرکزی از میان رفته باشد.

۴. آنها با احیاء ایمان مسیحی در روسیه که یک مبنای مشترک واقعی است و می‌تواند بیش از هر چیز دیگر موجب افزایش همکاری بین روسیه و اتحادیه اروپا شود، به تقویت کلیسای ارتدوکس روسی همت خواهند گماشت».[۱۹]

پیش از امکان هرگونه انقلاب، ایجاد اطمینان در ارتش به مذاکرهٔ متفقین با آلمانی عاری از هیتلر و هیملر لازم بود. یک ندای تشویق از بریتانیا می‌توانست کافی باشد. آلمانی‌ها مطمئن بودند که می‌توانند استالین را راضی کنند.

بی‌تردید همهٔ این مطالب زمانی که هنوز دکتر بِل در سوئد بود، باید به بررسی می‌شد و مورد تأییدی مطمئن قرار می‌گرفت. او نوشت:

«در روز ۳۱ مه مصادف با جشن پنجاهه[۲۰] به سیگتونا، شهری کوچک با فعالیت‌های آموزشی معروف و مایل‌ها دور از استکهلم رفتم. در آنجا اتفاقی فوق‌العاده رخ داد. شبان آلمانی دیگری برای دیدار من راه به راه از برلین رسید. او شبان دیتریش بونهوفر بود. او که پیکی سیاسی بود، پیامی سیاسی داشت و هدفش از این سفر رساندن این پیام بود. تا آنجا که من فهمیدم نه دکتر شنفلد و نه شبان بونهوفر از آمدن دیگری باخبر نبود، هرچند پیام هر دو یکی بود.

آمدن بونهوفر برای من اهمیتی ویژه داشت. به دشواری موقعیت شنفلد به خاطر همکاری‌اش با اسقف هکل اشاره کرده‌ام. وانگهی آنها که او را در طول جنگ دیده بودند، اطمینان نداشتند که بیان او از فعالیت‌های کلیساها یا برنامه‌های آنها، تا چه اندازه آمیخته به میل شخصی‌اش بود. اما در مورد بونهوفر این دو نکته صدق نمی‌کرد.

من او را از سال ۱۹۳۳ از نزدیک می‌شناختم. او یک ضد نازی سرسخت، از محرک‌های اصلی مخالفان کلیسایی، کاملاً مورد اعتماد رهبران کلیسای معترف و عمیقاً مورد نفرت اسقف هکل و همگی مداراکنندگان و حامیان رژیم نازی بود. مدرسهٔ زیرزمینی علوم دینی متعلق به کلیسای اعترافی که او مدیرش بود دو بار توسط نازی‌ها منحل گردید.

گشتاپو او را از پایان ۱۹۴۰ از هرگونه وعظ و سخنرانی محروم نموده بود. بونهوفر از ۱۹۴۱ تاکنون روزها را به کار در کلیسای معترف برای شورای برادران و شب‌ها را به فعالیت‌های سیاسی مشغول بوده است.

هنگامی که بونهوفر آمد و به نحوی تقریباً مستقل از شنفلد، به تأیید گفته‌های او پرداخت (چون بونهوفر را به تنهایی و به مدتی طولانی پیش از ورود شنفلد به سیگتونا ملاقات نمودم) هرگونه شک به واقعیت این طرح از بین رفت».[۲۱]

هنگامی که دکتر بل با بونهوفر تنها بود، اسامی دست‌اندرکاران توطئه را از او خواست و آن را گرفت. این اسامی در گزارشی که بعداً به آنتونی اِدِن[۲۲] داد، آمده است. متن کامل این یادداشت از این قرار است:

استکهلم ۱۹۴۲

محرمانه

گزارشی از یک گفتگو

دو شبان در انتهای ماه مه ۱۹۴۲ از برلین برای دیدن اسقف چیچستر به استکهلم آمدند. آنها مجزای از یکدیگر رسیدند و یکی از آنها فقط ۴۸ ساعت ماند. اسقف آنها را به صورت مجزا و روی هم رفته، در چهار روز متمایز ملاقات نمود. آنها افرادی بودند که اسقف شناخت کاملی از آنها داشت و طی سالیان بسیار در رابطه با نهضت کلیسای جهانی، شورای جهانی کلیساها و در برهه‌های مختلف منازعات کلیسای آلمان با آنها همکاری کرده بود. یکی از آنها در سوئیس زندگی می‌کند اما دائماً به آلمان سفر می‌کند. دیگری در برلین زندگی می‌کند و یکی از رهبران کلیسای معترف است؛ او توسط گشتاپو از موعظه و سخنرانی محروم شده است.

پیشنهاد آنها از این قرار بود:

الف. رساندن اطلاعاتی از جانب یک جنبش قدرت‌مند و متشکل مخالف با رژیم نازی در درون آلمان، که در حال برنامه‌ریزی برای نابودی رژیم هیتلر (از جمله هیملر، گُرینگ، گُبلز و رهبران اصلی گشتاپو، اِس‌اِس و اِس‌اِی)، و تعیین حکومتی جدید در آلمان می‌باشد، متشکل از:

۱. نمایندگان برخی نیروهای قوی ضد نازی در ارتش و بدنهٔ اصلی دولت.

۲. رهبران سابق اصناف تجاری.

۳. نمایندگان کلیساهای پروتستان و کاتولیک؛ که متعهد به سیاست‌های زیر شده‌اند:

الف) دست کشیدن از تجاوز.

ب) الغاء فوری قوانین نورمبورگ[۲۳]، و همکاری با توافق جهانی دربارهٔ مسألهٔ یهود.

ج) بیرون کشیدن مرحله به مرحلهٔ نیروهای آلمان از کشورهای تحت یورش و اشغال.

د) دست کشیدن از حمایت ژاپن و کمک به متفقین برای خاتمه دادن به جنگ در خاور دور.

ه) همکاری با متفقین در بازسازی نواحی تخریب‌شده یا آسیب‌دیده از جنگ.

ب. طرح این پرسش که با فرض نابودی کامل رژیم هیتلر آیا متفقین مایل به مذاکره با حکومت جدید آلمان که در پی موارد زیر است، برای رسیدن به معاهدهٔ صلح هستند:

۱. تأسیس نظامی مبتنی بر قانون و عدالت اجتماعی در آلمان، با تفویض مقدار زیادی از اختیارات به ایالات اصلی مختلف.

۲. تأسیس یک اقتصاد همبسته بین ملل مختلف اروپا که هم فی‌نفسه عادلانه باشد و هم محکم‌ترین تضمین ممکن در برابر نظامی‌گری باشد.

۳. تأسیس ائتلافی از ملل یا دول آزاد شامل ملل لهستان آزاد و چک آزاد.

۴. تأسیس یک ارتش اروپایی برای نظارت بر اروپا که در آن، ارتش آلمان می‌تواند بخشی تحت فرماندهی مرکزی باشد.

ب

ماهیت جناح مخالف رژیم نازی

مدتی است که جناح مخالف رژیم نازی در حال رشد است، و شکل‌گیری اولیه‌اش به پیش از جنگ برمی‌گردد. جنگ برای آنها فرصتی بود برای سر برآوردن و آنها اینک در تلاش برای متوقف نمودن آن هستند. جناح مخالف در پاییز ۱۹۴۱ شکل گرفت و در دسامبر همان سال با سر باز زدن بسیاری از افسران از رفتن به جبهه‌های روسیه، می‌توانست شانس پایان بخشیدن به جنگ را داشته باشد. اما نشانه‌های مثبتی دریافت نکرد. آخرین سخنرانی هیتلر به صراحت مدعی برتری او بر هرگونه قانون بود و خودسری کامل این رژیم را روشن‌تر از پیش به مردم آلمان نشان داد. جناح مخالف به قدرت ارتش آلمان اطمینان کامل دارد و در صورت سر باز زدن متفقین از تعامل با حکومت جدیدِ پس از سرنگونی رژیم هیتلر که حاکم بر آلمان غیر هیتلری خواهد بود، آمادگی همراهی با جنگ تا پایان تلخش را دارد؛ اما اعتقاد دارد

که ادامهٔ جنگ در شرایط حاضر یا با این شرایط درمقیاسی بزرگ‌تر، منجر به کشته شدن میلیون‌ها نفر دیگر، خصوصاً در کشورهای اشغالی خواهد شد.

همچنین آنها بر این باورند که ادامه یافتن جنگ تا انتها، حکم خودکشی را برای اروپا دارد. از این رو خواسته‌شان نابودی هیتلر و رژیم او، و سپس استقرار صلحی است که در آن ملل اروپا به لحاظ اقتصادی همبسته باشند و با در اختیار داشتن یک نیروی نظامی اروپایی شایسته از هرگونه تجاوز حفظ شوند، و به نوعی با یکدیگر هم‌پیمان باشند. جناح مخالف هرچند در ارتباط با روسیهٔ شورایی تردیدهایی دارد، با این حال (در نتیجهٔ تأثیراتی که چند افسر سطح بالای روسی بر چند افسر آلمانی نهاده‌اند) امیدوار به امکان حصول تفاهماتی می‌باشد.

ج

تشکیلات جناح مخالف رژیم نازی

جناح مخالف رژیم نازی متشکل از نیروهای دولتی، پلیس، رؤسای سابق اصناف تجاری و افسران بلندپایهٔ ارتش است. این مخالفان در هر وزارتخانه، در میان افسران ارتش در شهرهای بزرگ، ژنرال‌های فرمانده یا افرادی درمناصبی مهم نزدیک به ژنرال، دارای تشکیلات است. آنها دارای متخصصان مهمی درمراکز رادیویی، کارخانجات بزرگ و درمراکز اصلی جنگ و مراکز تأمین سوخت هستند. بیان شمار مخالفان ناممکن است. نکتهٔ شایان ذکر این است که مناصب مهمی که اعضای جناح مخالف در هرکجا در دست دارند و مناصب مهمی که در خود آلمان در دست آنهاست، دارای اهمیتی ویژه است.

اسامی زیر اشاره به کسانی دارد که نقشی مهم در جنبش مخالفان دارند:

ژنرال[۲۴] بِک[۲۵]، رئیس ستاد فرماندهی پیش از بحران چک‌اسلواکی در سال ۱۹۳۸. سن ۶۰ سال.

ژنرال فُن هامرشتاین[۲۶]، رئیس ستاد فرماندهی پیش از بِک.

گُئِردِلر[۲۷]، ناظر سابق بر قیمت‌ها و شهردار سابق لایپزیک. رهبر جبهه‌های شهری.

لُویشنر[۲۸]، رئیس سابق اتحادیهٔ اصناف تجاری.

کایزِر[۲۹]، رهبر اصناف تجاری کاتولیک.

گفته شده است که همهٔ افراد فوق شخصیت‌های قدرتمند مسیحی‌اند که مهم‌ترین آنها بِک و گوئردلر می‌باشند.

برخی افراد دیگر مانند شاخت[۳۰]، با تمایلات مسیحی ضعیف‌تر نیز قابل ذکرند. بیشتر فرماندهان نیروی زمینی، خصوصاً فُن کلوگه[۳۱]، فُن بُک[۳۲]، کشلر[۳۳] و احتمالاً ویتسلِبِن[۳۴] قابل اعتمادند. ممکن است شماری از افراد جناح مخالف ذکر نشده باشند، اما این مسأله مطرح شد که در صورت طرفداری انگلیس از برپایی نظام سلطنتی در آلمان، شاهزاده لوئیس فردیناند[۳۵] از گزینه‌های ممکن است. هیتلر او را پس از مرگ قهرمانانهٔ بزرگ‌ترین فرزند پادشاه از آمریکا بازگرداند. او کارگر کارخانهٔ فورد بوده است و اینک در مزرعه‌ای در پروس شرقی زندگی می‌کند. مسیحی است، علائق بارز اجتماعی دارد و یکی از آن دو شبان آلمانی از او شناخت دارد. رهبران کلیساهای پروتستان و کاتولیک با کل جنبش اپوزیسیون ارتباط‌های نزدیکی دارند، خصوصاً اسقف وورم از وُرتمبرگ (پروتستان) و اسقف فُن پرسینگ[۳۶] از برلین که در مقام سخنگوی اسقف‌های کاتولیک به فعالیت مشغول است. (درعین حال باید گفت افراد بسیاری در عِداد این مخالفان هستند که نه تنها از جنایات صورت‌گرفته به نام آلمان عمیقاً نادمند، بلکه حتی می‌گویند «اگر ارادهٔ خداوند بدان تعلق گرفته که توبه یا آشفتگی[۳۷] را بر سر ما آورد، مسیحیان میلی به گریز از آن ندارند»).

د

اقدام جناح مخالف رژیم نازی

جناح مخالف رژیم نازی از شورشی قریب‌الوقوع به دست هیملر و اطرافیانش علیه هیتلر آگاهند؛ اما هرچند ممکن است کودتایی موفق به دست هیملر هم‌راستا با اهداف مخالفان باشد، با این حال حذف کامل هیتلر و هیملر ضروری است. طرح جناح مخالف تسویهٔ حتی‌الامکان همزمان در جبهه‌های داخلی و در کشورهای اشغالی است که پس از آن حکومتی نو بر سر کار آید. مخالفان ضروری می‌دانند برای حفظ امنیت این حکومت جدید، نظارت مؤثری از سوی پلیس بر کل آلمان و مناطق

تحت اشغال و یورش صورت گیرد؛ و یاری ارتش‌های متفقین در مقام دستیار، در حفظ نظم هم ضروری و هم مطلوب خواهد بود، خاصه آن‌که اگر امکان همکاری نزدیک بین ارتش یک قدرت بی‌طرف با ارتش‌های متفقین در حفظ نظم وجود داشته باشد.

ه

استعلام مخالفان از دول متفق

آنچه در بالا آمد طرح و تدابیر مخالفان است، اما این سؤال باقی می‌ماند که چه حمایتی از رهبران این جنبش صورت خواهد گرفت تا فرایند گفته‌شده را به حرکت درآورند و با همهٔ خطرات مستلزم آن روبرو شوند. پرسش‌های زیر به این منظور طرح می‌شوند، تا نمونه‌هایی از این حمایت‌های دلگرم‌کننده را مطرح کنند.

۱. آیا دول متفق، مایل به تعامل با یک دولت آلمانی جدید دارای حسن نیت، که وصفش در بند الف از بخش آغازین این گزارش آمد، برای حصول به صلحی که در بند ب از همان بخش توصیف شد، هستند؟

(پاسخ‌تان به این پرسش را می‌توانید به صورت محرمانه از طریق یک کشور بی‌طرف به نمایندهٔ جناح مخالف رژیم نازی اعلام نمایید.)

۲. آیا متفقین اکنون می‌توانند به عیان‌ترین وجه به جهانیان اعلام کنند که به محض سرنگونی هیتلر و کل رژیمش، آمادگی مذاکره با حکومت جدید آلمان را دارند؟ حکومتی که مخالف تجاوز و متعهد به آن مشی باشد که در بند الف از بخش اول این متن آمده، و صلحی که شرایطش در بند ب از همان قسمت ذکر شده است؟

و

ابزارهای ارتباطات

ترتیبی فراهم آمده است تا بدان وسیله، هرگونه عکس‌العمل در محله‌های مهم بریتانیایی که برای اسقف چیچستر امکان دسترسی به آنها ممکن است، از طریق کانالی بی‌طرف اطلاع‌رسانی شود. کاردار بریتانیا در استکهلم هم‌زمان با انجام گفتگوها در جریان محتوای آنها قرار گرفت. به توصیهٔ او اسقف به دو شبان آلمانی

هشدار داد که این مسأله نه تنها به آمریکا و روسیه و سایر دول متفق نیز مرتبط است، بلکه ممکن است به نظر وزارت امور خارجه شرایط نامطمئن‌تر از آن باشد که این نهاد بتواند از جانب خود نظری دهد. از سوی دیگر اگر نیاز به شفافیت بیشتری وجود دارد، می‌توان ترتیب نشستی محرمانه بین نمایندهٔ آلمانی و نماینده‌ای از وزارت امور خارجه یا هر شخص مناسب دیگری را در استکهلم داد.»[۳۸]

«آنها همگی رفته‌اند»

به رغم همهٔ اینها، دولت بریتانیا غیر منعطف بود. اسقف چیچستر از ژوئن تا اوت کوشید، اما نتوانست هیچ کلام حمایت‌آمیزی از دهان ماشینی جنگی بیرون بکشد که تنها به نابودی کاملِ این به قول چرچیل «خودکامگی هیولاوش» دل بسته بود. سال ۱۹۴۲ سال تسلط سیاست ونسیتارت[۳۹] بود و این سیاست در آلمان به نابودی حکومت آلمان تفسیر می‌شد.

آنتونی اِدِن وزیر امور خارجه که در آغاز ترجیح می‌داد چیزی نگوید، در هفدهم ژوئیه نوشت «نظر من بر آن است که ارسال هرگونه پاسخ به آنها به صلاح ملی ما نخواهد بود. می‌دانم که این تصمیم ممکن است موجب ناامیدی شما گردد، اما نظر به ظرافت مسأله مورد نظر، باید از شما تقاضا کنم که نظر مرا بپذیرید، و اطمینان دارم که شما درک خواهید نمود». دکتر بِل دست از اصرار برنداشت و متقاضی پاسخی روشن‌تر با این محتوا شد که متفقین «قصد در بند کشیدن آلمانی را ندارند، که خود را از شر هیتلر و هیملر رها ساخته باشد». او به سیاست ونسیتارت تاخت و منطق یکی از سخنان نخستین چرچیل را به نقد کشید. نامهٔ او که در ۲۵ ژوئیه ۱۹۴۲ نوشته شد و بی‌تردید جزئی از هر کتابی خواهد بود که بناست به آلمان و دکتر بِل بپردازد، نمونه‌ای است کلاسیک از یک پافشاری مؤدبانه و تفکر معقول. این نامه بر اِدِن تأثیر نهاد هرچند نه به اندازهٔ کافی. پاسخ اِدِن به تاریخ ۲۴ اوت لحنی تقریباً موعظه‌وار داشت:

«عجالتاً گمان نمی‌کنم به صلاح باشد که بیش از این وارد اظهار نظر علنی شوم.

من خطرات و دشواری‌های پیشِ روی جناح مخالف در آلمان را درک می‌کنم، اما آنها تاکنون شواهد ناچیزی دال بر وجود خود ارائه داده‌اند و تا زمانی که مایل به پیروی از الگوی مردم ستمدیدهٔ اروپا در به خطر افکندن خود و برداشتن گام‌هایی مؤثر در مخالفت و سرنگونی رژیم دایر بر وحشتِ نازی نباشند، نمی‌دانم چگونه می‌توانیم سخنان پیشین اعضای حکومت دربارهٔ آلمان را به نحوی مفید بسط بیشتری دهیم. فکر می‌کنم این سخنان آشکار نموده‌اند که نمی‌خواهی برای آلمان در آیندهٔ اروپا جایی قائل نباشیم، اما هرچه آلمانی‌ها در برابر رژیم نازی نرمش بیشتری روا بدارند، مسئولیت‌شان در قبال جنایات انجام‌شده از سوی رژیم نازی تحت نام آنها بیشتر خواهد شد».

این منتهای حمایت حکومت بریتانیا از جنبش مخالفان در آلمان بود. توضیح کوتاه خود دکتر بِل از این قرار بود: «شبان‌ها از طریق ژنو دریافتند که حکومت بریتانیا قصد برداشتن گامی را در این راستا ندارد. از یأس سنگین حاصل از شنیدن این خبر در آنها خبر دارم». کوتاهی از اسقف چیچستر نبود. هیچ جنبشی نتوانسته است حامی‌ای بهتر و استوارتر از او بیابد. شعار قدرتمند چرچیل که «پیروزی به هر بهایی» علیه «خودکامگی هیولاوشی که در فهرست تیره و اسفناک فجایع بشری چیزی بالاتر از آن قرار نگرفته است»، و فضای جنگ یکسره علیه آنها بود.

دکتر بِل در مقاله‌ای که در اکتبر ۱۹۴۵ برای نشریهٔ بررسی‌های معاصر[۴۰] نوشت، روایتی کامل از این واقعه عرضه کرد. پاراگراف‌های نهایی این مقاله پایان مناسبی برای این فصل مصیبت‌بار است.

«روشن است که جناح ضد نازی قدرتمندی از مخالفان، گیرم متشکل از گروه‌های مختلف وجود داشت. و شکل‌گیری کمیتهٔ آلمان آزاد[۴۱] پس از آن در مسکو، نشانگر آگاهی حکومت شوروی از وجود آن است. امکان تعیین موفقیت این طرح در صورت حمایت متفقین در سال ۱۹۴۲ میسر نیست. در صورت موفقیت، بی‌تردید جنگ کوتاه‌تر می‌شد و از بار رنج‌ها کاسته می‌شد. اما توجه به این نکته دارای اهمیت است که کسانی که نامشان در ۱۹۴۲ در فهرست رهبران بود مانند بِک،

گُئِردِلر و سایرین، در ۱۹۴۴ ــ یعنی هنگام ترور نافرجام هیتلر ــ نیز از رهبران بودند. این نکته نیز جالب توجه است که این اولین بار نبود که بِک و گُئِردِلر مخالفت خود با هیتلر را به آگاهی حکومت بریتانیا می‌رساندند. گُئِردِلر در تابستان ۱۹۳۸ و دوباره در ۱۹۳۹ به لندن آمد و وزارت خارجه را از تصمیم هیتلر بر افروختن جنگ مطلع نمود و هشدار داد که قاطع‌ترین راه برای جلوگیری از جنگ ایجاد یک خط دفاعی محکم علیه هیتلر و تهیهٔ تجهیزات مناسب است.

گُئِردِلر، لویشنر، ویتسلبن و آدام فُن تژت همگی با حیاتشان بهای شکست این طرح را دادند. در ثبت اطلاعات سالانه[۴۲] مربوط به ۱۹۴۴، تخمین زده شده است مجموعاً ۲۰۰۰۰ نفر از جمله زنان اعدام شدند. یکی از آخرین قربانیان دیتریش بونهوفر بود. هرچند او در ۲۰ ژوئیه ۱۹۴۴ یعنی هنگام ترور ناموفق به قصد جان هیتلر در زندان به سر می‌برد، با این حال اِس‌اِس او را در ۹ آوریل امسال در اردوگاه کار اجباری فلُسن‌برگ[۴۳] پس از دو سال شکنجه در زندان به قتل رساند. در همان ماه برادرش کلاوز[۴۴] و دامادشان دکتر آر. شلایخر[۴۵] در برلین کشته شدند. همچنین داماد دیگرشان دکتر اچ. فُن دُنانی[۴۶] در زاخسِن‌هاوزن[۴۷] کشته شد؛ همگی به این دلیل که در این طرح دست داشتند.

آنها همه رفتند. اما گواهی آنها برجای مانده است. بر عهدهٔ بازماندگان این مخالفان ــ که گواهی‌شان شاهدی است بر آنها ــ در همهٔ بخش‌های آلمان، هم در داخل کلیسا و هم در خارج از آن، و همهٔ هم‌فکرانشان در سایر کشورها که تحت تأثیر آرمان‌های آزادی‌خواهانه و انسان‌دوستانه و نیز عشقی راستین به کشورشانند است که احیاء معنوی آلمان و بهبود اروپا را به پیش برند.»

پی‌نوشت‌ها

۱. Reichstag آتش‌سوزی ساختمان پارلمان در برلین در سال ۱۹۳۳ صورت گرفت. هیتلر آن را به مخالفان نسبت داد و بهانه‌ای کرد برای تحریک اذهان عمومی علیه آنها و ایجاد شرایطی سخت برایشان. م.

2. Sir Kenneth Clark 3. T. S. Eliot 4. Student Movement House

۵. YMCA (Young Men's Christian Association) جنبش غیرسیاسی و غیرفرقه‌ای متشکل از مسیحیان عادی غیر کشیش با هدف رشد شاخص‌های مسیحی درمیان اعضای خود (از بریتانیکا). م.

۶. SCM (Student Christian Movement) آن بخش از جنبش کلیسای جهانی که در حوزهٔ دانشجویان و محصلان فعال است. م.

7. Central State administration
8. State Police
9. Wurm

۱۰. the Fulda Bishops' Conference یا همایش اسقف‌های آلمان که متشکل از مناصب کلیسایی کاتولیک آلمان است که از سال ۱۸۴۴ به صورت متناوب با یکدیگر جلسه دارند. م.

11. Himmler
12. Göring
13. Goebbels
14. Ley

۱۵. SS (Schutzstaffel/ یگان پاسدار) از واحدهای مهم شبه‌نظامی حزب نازی که از سال ۱۹۲۹ با مدیریت هاینریش هیملر ساختار و قدرت جدیدی یافت و ازمهم‌ترین ارگان‌های حزب نازی گردید. م.

۱۶. SA (Sturmabteilung/ یگان ضربت) در ابتدا شاخهٔ شبه‌نظامی حزب نازی بود که وظیفهٔ حمایت از گردهمایی‌های نازی‌ها و به حمله به حرکت‌های پارلمانی احزاب رقیب را برعهده داشت و نقش مهمی در به قدرت رسیدن نازی‌ها ایفا کرد. هیتلر پس از رسیدن به قدرت هرچند آن را منحل نکرد، اما در ۱۹۳۴ برای تحکیم قدرت خویش آن را با تکیه بر نیروهای اِس‌اِس پاکسازی نمود. م.

17. Self-administration
18. Federation

۱۹. نقل با اجازه از خانم بِل صورت گرفته است. منتشرشده در
Gesammelte Schriften by Dietrich Bonhoeffer, Part I, pp. 378–81 (Chr. Kaiser Verlag, Munich, 1958).

۲۰. Whit-Sunday پنجاه روز پس از رستاخیز عیسی مسیح که مصادف است با ظهور روح‌القدس بر حواریون و سخن گفتن آنان به زبان‌های مختلف. م.

21. Dietrich Bonhoeffer, *Gesammelte Schriften*, Part I, pp. 393–394.

۲۲. Anthony Eden سیاستمدار انگلیسی معتمد چرچیل و از شخصیت‌های سیاسی مهم دولت بریتانیا در زمان جنگ و پس از آن. م.

23. Nuremburg Law
24. Generaloberst
25. Beck
26. von Hammerstein
27. Goerdeler
28. Leuschner
29. Kaiser
30. Schacht
31. von Kluge
32. von Bock
33. Küchler
34. Witzleben
35. Louis Ferdinand
36. von Preysing
37. chaos

38. In Dietrich Bonhoeffer, *Gesammelte Schriften*, Part I, pp. 372–377

نقل‌شده با اجازهٔ خانم بِل.

39. Vansittart
40. *The Contemporary Review*
41. Free German Committee

۴۲. *Annual Register* مجموعه‌ای که از ۱۷۵۸ سالانه تهیه می‌شود و شامل اطلاعات مختلف در مورد کشورها و همچنین نهادهای بین‌المللی در همان سال است. م.

43. Flossenbürg
44. Klaus
45. R. Schleidher
46. H. von Dohnanyi
47. Sachsenhausen

فصل یازدهم

تلاش‌هایی برای سوء قصد به جان هیتلر

جار و جنجال فراوانی دربارهٔ سوء قصد ژوئیهٔ ۱۹۴۴ صورت گرفته است؛ تلاش برای کشتن هیتلر و در دست گرفتن قدرت. این اتفاق می‌توانست دو سال پیش از این رخ دهد. زمانی که رخ داد، دیگر دیر شده بود و شکست خورد. اما این مسأله نمی‌تواند روایتی نادرست و نفرت‌انگیز چرچیل از این واقعه را توجیه کند؛ که قضیه عبارت است از این‌که «شخصیت‌های رده بالای رایش آلمان به جان یکدیگر افتاده‌اند».[1]

سوء قصدکنندگان نخستین

گروهی از اولین و طبیعی‌ترین مخالفان هیتلر از دل اشراف‌سالاری[2] آلمان بیرون آمدند؛ فُن هیندنبورگ‌ها و فُن بیسمارک‌ها. هیندنبورگ هیتلر را به کار گماشت اما از او بیزار بود. نقل می‌شود که هیندنبورگ دربارهٔ هیتلر گفته است: «وزیر پست و تلگراف باشد، اما صدراعظم هرگز!» اما هیندنبورگ همراه با ضعف تدریجی‌اش، شاهد خروج آرام‌آرام قدرت از دستانش بود. او نتوانست مانع از وقایع ۳۰ ژوئن ۱۹۳۴، معروف به مُردتاگ[3] (روز کشتار) شود، هرچند که در بستر مرگش جان چندنفری را نجات داد. هیندنبورگ نماد آلمان قدیم بود، یک اشراف‌زاده و سرباز که

ترکیبی پروسی از یک مسیحی و افسر بود. در موضعی حساس از منازعات کلیسا اسقف چیچستر به او متوسل شد.

حتی پیش از جنگ، شماری از مسیحیان و اشراف‌زادگان در مناصب بالای ارتش با هیتلر مخالف و در پی سرنگونی او بودند. جناح مخالف رژیم پس از حمله به روسیه و به دنبال آن قربانی‌های بسیار در استالین‌گراد جان گرفتند. پای اطلاعات ارتش [۴] از همان آغاز سخت در میان بود. بسیاری از فرماندهان نیروی زمینی درگیر بودند، نام‌هایی یادآور تاریخ قیام پرافتخار ضد ناپلئونی اوایل قرن نوزدهم یا لااقل افتخارات جنگ فرانسه و پروس در ۱۸۷۰ [۵] بودند. آنها توقع داشتند نسل بزرگ‌ترها به حساب آیند، با این حال بعدها بت مردم آلمان، رُمل [۶] در شمار آنها قرار گرفت. هنگامی که هیتلر دریافت رُمل هم دخیل است، برای او امتیاز مرگی باوقار را قائل شد و مراسم تشییع او را با تشریفات نظامی کامل به جای آورد. تحقیری که نصیب مابقی شد، هیچ شباهتی به آن شکوه نادر نداشت. البته به نظر می‌رسد که آن عزت و احترام هم بیشتر به خاطر ترس از مردم بود تا قدردانی از او.

پیش از آن‌که به سروقت آن سوء قصد شوم برویم، ارزشش را دارد که چندسالی به عقب برگردیم و نگاهی به برخی از سوء قصدکنندگان اولین بیاندازیم. در آغاز ارتش از لغو محدودیت‌های ورسای شادمان بود و حتی زمانی که چشم دیدن هیتلر را نداشت، با این حال او را دارای فوایدی می‌دانست. در این مرحله مخالفان از دل نیروهای غیر نظامی بیرون آمدند. بسیاری از این افراد غیر نظامی که بعدها رهبری جناح مخالف رژیم را شکل دادند، مانند کشیشانی که در فصول نخست به توصیفشان پرداختیم در آغاز از طرفداران سوسیالیسم ملی بودند. اما در سال ۱۹۳۷، با آشکار شدن قصد هیتلر برای درگیر کردن آلمان در مسأله‌ای که می‌توانست بدل به جنگی فاجعه‌بار گردد، این هواخواهی رنگ باخت.

یکی از اولین کسانی که به این نتیجه رسید، کارل گُئِردِلر شهردار لایپزیگ بود که سه سال در سِمَتِ ناظر قیمت‌ها [۷]، وفادارانه به هیتلر خدمت کرد. او فردی پروتستان، توانمند، فعال، باهوش و قلباً محافظه‌کار و سلطنت‌طلب بود. میانهٔ او با حزب نازی

در سال ۱۹۳۶ بر سر مسألهٔ ضدیت با یهودی‌ها و تجهیز دیوانه‌وار به تسلیحات نظامی به هم خورد. گُئِردِلر در سال ۱۹۳۶ هم از سِمَتِ ناظر قیمت‌ها و هم از شهرداری لایپزیگ کناره گرفت و در طول یک سال به فرانسه، انگلیس و آمریکا مسافرت کرد و آنها را از مخاطرات آلمان نازی بیم داد. او نیز مانند بونهوفر به آلمان بازگشت تا در طول جنگ همراه با جناح مخالف داخل کشورش به مبارزه بپردازد. این‌که چه مدت دوام آورد جالب توجه است.

دو نفر دیگر از همدستان احتمالی سوء قصد نیز چندی بعد نازیسم را رد کردند. یوهانِس پُپیتس[۸] وزیر دارایی پروسی و دکتر شاخت که هر دو بالاترین نشان حزب نازی، یعنی نشان طلایی افتخار را به دلیل مهارت و تلاش‌شان در سامان دادن به اقتصاد آلمان و توانمند ساختن آن در تحمل فشارهای ناشی از جنگ بر اقتصاد دریافت کرده بودند. هر دو از سال ۱۹۳۸ دست به مخالفتی معتدل با هیتلر زدند. هیچ‌یک از این دو نفر مورد اعتماد کامل گُئِردِلر و یا هستهٔ درونی توطئه‌گران بعدی نبودند. پپیتس نمونهٔ یک روشنفکر آلمانی بود، دانشمندی کلاسیک و اقتصاددانی برجسته. عضو باشگاه چهارشنبه بود؛ گروهی متشکل از شانزده روشنفکر که برای بحث دربارهٔ فلسفه، تاریخ، هنر، علم و ادبیات یک بار در هفته گرد هم می‌آمدند. این گروه بعداً یکی از مراکز جناح مخالف رژیم شد.

سوء قصدکنندهٔ برجسته بعدی، اولریش فُن هاسل[۹] بود که به نوعی مشاور رهبران مقاومت در امور خارجه گردید. او از ورود آلمان به جنگ با فرانسه و بریتانیا و هم‌پیمانی با ایتالیا در برافروختن آتش نزاع، دچار هراس شد. فن هاسل که سفیر آلمان در رُم بود، هر دو این وقایع را فاجعه‌بار می‌دانست. او را همراه با بسیاری افراد دیگر در چهارم فوریهٔ ۱۹۳۸ در تصفیهٔ بزرگ وزارت امور خارجه از کار برکنار کردند. این واقعه منجر به پیوستن او به مقاومت شد. فُن هاسل متعلق به یک خانواده اصیل و قدیمی از هانوفر بود و با دختر فرمانده ارشد نظامی[۱۰] فُن تیرپیتس[۱۱] ازدواج کرده بود. او از اشراف[۱۲] و لوتری‌مذهب بود که می‌توان گفت نزدیک‌ترین معادل آلمانی برای آن چیزی است که ما انگلیسی‌ها آن را «انگلیکن و نجیب‌زاده[۱۳]» می‌خوانیم!

سایر افراد غیر نظامی و غیر روحانی جوان‌تر و کمتر معروف نیز از ابتدا در مقاومت دست داشتند. گروهی اِوالد فُن کلایست[۱۴]، کشاورز نجیب‌زاده و از اخلاف شاعری معروف را به رهبری خود برگزیدند. این جوانان شامل سوسیال دموکرات‌ها و رهبران سابق اصناف تجاری مانند یولیوس لِبر[۱۵] و ویلهلم لویشنر[۱۶] بودند. گروهی بودند مانند انجمن فابیان[۱۷]، هرچند بیشتر مایل به مباحثه تا کنش. مقاومت شامل دو مقام گشتاپو نیز بود: آرتور نِبه[۱۸] رئیس پلیس جنایی و بِرند جیسِویوس[۱۹] افسری جوان.

یکی از جالب توجه‌ترین گروه‌ها بعدها حول هلموت فُن مولتکه[۲۰] شکل گرفت که از اشراف بود. این گروه به حلقهٔ کرایسو[۲۱] معروف شد که نام املاک فُن مولتکه بود. شمار روزنامه‌نگاران زیاد نبود، اما درمیان‌شان می‌توان به فرایهِر کارل لودویگ فُن گوتنبرگ[۲۲]، ویراستار پردل ماهنامه کاتولیک اشاره کرد.

پیش از جنگ این مقاومت غیر نظامی بود. ژنرال‌های آلمانی با هیتلر مخالف نبودند. تنها ژنرالی که به نظر می‌رسید با مخالفان ــ از طریق گُئِردِلر ــ ارتباط داشته است، هامرشتاین[۲۳] بود که او هم از ۱۹۳۴ بازنشسته شده بود.

تنها یک استثناء درمیان نظامیان وجود داشت که آن هم ژنرال نبود. این استثناء، مایهٔ امیدواری جناح مخالف بود و تا زمان برملاشدنش به خوبی باعث پنهان ماندن این گروه شد. او کلنل هانس اُشتِر[۲۴] دستیار اصلی دریاسالار کاناریس[۲۵] در اطلاعات ارتش بود.

پس از کناره‌گیری ژنرال بِک فرمانده ستاد کل ارتش در جریان بحران چک در اوت ۱۹۳۸، جریان مقاومتی در ارتش شکل گرفت. هیچ‌یک از ژنرال‌های همکار بِک او را در کناره‌گیری از ارتش همراهی نکرد، اما آشکار بود که او نمادی از مقاومت شده است و ژنرال‌های سرسخت و رهبران غیر نظامی مقاومت می‌توانند گرد او جمع شوند. هر دو گروه او را محترم شمردند و به او اعتماد کردند.

اما هامرشتاین و بِک نیرویی تحت فرمان نداشتند. بنابراین مخالفان به جستجوی ژنرال‌های درحال خدمت و البته مورد اعتماد برآمدند. آنها سه ژنرال را یافتند: ژنرال اِروین فُن ویتسلبن[۲۶] فرماندهٔ لشکر بسیار مهم برلین و نواحی اطراف؛

ژنرال گراف فُن بُرکدُرف ـ آلِفِلد[۲۷]، فرماندهٔ پادگان پُستدام؛ و ژنرال اریک هُئِپنِر[۲۸] فرمانده یک یگان زرهی در تورینگیا.

با کمک این سه ژنرال و کل شبکهٔ سوء قصدکنندگان، طرحی ریخته شد که براساس آن به محض صدور دستور حمله به زودتن‌لاند در چک، هیتلر دستگیر گردد. آشکار بود که او چنین خواهد کرد و مخالفان نیز انتظار داشتند که با این اقدام او بریتانیا و فرانسه علیه آلمان اعلام جنگ کنند. همه چیز برای پایان اوت ۱۹۳۸ مهیا بود.

کلیسای معترف در این طرح نقشی نداشت. مسألهٔ مهم در اوت ۱۹۳۸ «سوگند بیعت»[۲۹] بود که پیشوا خواستار آن شده بود. همان‌گونه که دیدیم این مسأله برای بونهوفر سخت دردسرساز شده بود. او با تمام تواضع احساس ضرورت کرد که شورای پروسی کهن متعلق به کلیسای معترف را به دلیل نشان ندادن شدت کافی در مخالفت با این اقدام مورد شماتت قرار دهد. نامه‌ای شخصی به تاریخ ۲۳ اوت ۱۹۳۸ از بونهوفر در دست است که ممکن است نشان دهد او از این توطئه مطلع و دلواپسش بوده است. نامهٔ او موعظه‌ای کوتاه است بر (کولسیان، ۲: ۱۸) «کسی شما را محروم نسازد». او معتقد است فرد مسیحی باید مراقب باشد رستگاری را در طریق خداوند بجوید، نه آن‌که به طرق دیگر بچسبد. پس از آن‌که سه وسوسه را پس می‌زند و به مواردی دیگر اشاره می‌کند، می‌گوید: «اطمینان داریم که خداوند به شیوهٔ خارق‌العادهٔ خود، کلمه‌اش و همراه با آن ما را رهایی خواهد بخشید».

به هر حال شکست این توطئه ارتباطی با حمایت نکردن کلیسای معترف که احتمالاً از به بار نشستن آن خرسند می‌شد، نداشت. در این مقطع سخنی از کشتن به میان نیامده بود. هیتلر دستگیر می‌شد و در دادگاه به جرم درانداختن آلمان به جنگ‌افروزی محاکمه می‌شد. شکست طرح به دلیل اشارهٔ مستقیم چمبرلین[۳۰] و نمایندگانش به عدم ورود بریتانیا به جنگ برای نجات چک‌اسلواکی بود. یک همایش خبری غیر محتاطانه، این نکته را مدت‌ها پیش از سخنرانی هیتلر در گردهمایی حزب در نورمبرگ، تلگرام چِمبرلین و همایش فاجعه‌بار مونیخ در پایان

سپتامبر ۱۹۳۸ روشن ساخت. چرچیل در سخنرانی‌اش در میان موج اعتراضات در مجلس عوام سخنی گفت که اگر از تفکرات جناح مخالف رژیم نازی در آلمان هم مطلع بود نمی‌توانست چیز بهتری در توصیفش بگوید: «متحمل شکست بسیار بزرگ و تسکین ناپذیری شده‌ایم».

مشکل بتوان دریافت که چرا دول بریتانیا و فرانسه در آن زمان، به ابعاد دسیسهٔ ژنرال‌های آلمان پی نبردند. بی‌تردید آنها از کناره‌گیری ژنرال بِک و پیامدهای آشکار آن در ارتش و نیروی هوای آلمان مطلع بودند.

هیتلر باید بمیرد؟

پاییز و زمستان شاهد دست یافتن حزب نازی به قدرتی مطلق بود. اینک هیچ مانعی جلودار هیتلر نبود. شب ــ یا به قول برخی هفتهٔ ــ شیشه‌های شکسته[۳۱] حتی کسانی را که در مونیخ خواب صلح می‌دیدند به وحشت انداخت. شب ۹ــ۱۰ نوامبر ۱۹۳۸ که در آن سلسله‌ای از حملات وحشیانه به یهودیان صورت گرفت و پلیس مانع هیچ‌یک از آنها نشد. علت مستقیم این حملات، قتل ارنست فُن رات[۳۲] سومین کارمند عالی‌رتبهٔ سفارت آلمان در پاریس به دست جوانی یهودی بود که پدرش از آلمان اخراج شده بود. از پیامدهای هولناک این قتل تردید بسیاری از یهودیان در دفاع از خود در سال‌های بعد بود.

پس از «هفتهٔ شیشه‌های شکسته»، کلیسا و جناح مخالف رژیم دوباره نیروهای خود را گرد آوردند. این واقعه حال همهٔ آلمانی‌های شریف را دگرگون ساخت. اینک در اذهان مسیحیان تردیدی باقی نمانده بود که هیتلر دجال است. به رغم رفتارهای ناشیانهٔ دولت چِمبرلین از پی صلح، تعرض به بقیهٔ خاک چک‌اسلواکی تردیدی در مقاصد هیتلر برای جهانیان باقی نگذاشت. ژنرال‌های ارتش اکنون در کشتن هیتلر مصمم بودند، اما حمایت از چنین طرحی اینک که هیتلر گام‌های خود را یکی پس از دیگری پیروزمندانه برمی‌داشت آسان نبود. لهستان از پی او رفت و آنگاه جنگ آغاز شد. ژنرال‌ها ابداً در موقعیتی نبودند که طرح سال پیش را به اجرا درآورند. پیروزی‌های

هیتلر چنان بود که به نظر شکست‌ناپذیر می‌آمد. جنگ «جعلی»[۳۳] مشکلی را حل نکرد. پیش‌بینی پیش‌گویان بدبین درست از آب درنیامد. با این همه، جنگ بد هم از آب درنیامد، خصوصاً وقتی که آنها برندهٔ بازی هم بودند. چند تن از ژنرال‌ها به مصلحت دیدند انتظار بکشند و ضربهٔ غافلگیرکنندهٔ بعدی هجوم به روسیه بود.

عقب‌نشینی سخت زمستان ۱۹۴۱ـ۴۲ و اخراج شماری از فرماندهان نیروی زمینی و ژنرال‌های ارشد سبب برافروختن آتش زیر خاکستر مخالفان شد. هاسل در تاریخ ۲۱ دسامبر ۱۹۴۱ در یادداشت‌های روزانه‌اش نوشت: «تقریباً وقتش رسیده است». منشور آتلانتیک تا اندازه‌ای آنها را مردد نمود، چرا که در بند ۸ آن بر خلع سلاح کامل آلمان تأکید شده بود. امیدشان به این نکته گره خورده بود که متفقین با نازی‌ها در حال جنگند و این‌که آنها بین آلمانی‌های نازی و ضد نازی‌ها فرق می‌گذارند. آنها نیز از این باب مانند بسیاری دیگر ساده بودند. اما با وجود همهٔ تردیدها، به پیدا کردن همدستانی برای سوء قصد ادامه دادند.

مرکز این سوء قصد دفتر فرمانده فُن بُک[۳۴] بود که در سال ۱۹۴۱ در حرکت به سوی مسکو بود. رهبر سوء قصد، ژنرال[۳۵] هنینگ فُن ترسکو[۳۶] بود که تلاش‌های بی‌ثمری برای سهیم کردن فن بُک انجام داده بود. طرح هنوز معطوف به دستگیری هیتلر بود، نه کشتنش. اما حصار امنیتی هیتلر تقریباً نفوذناپذیر بود و این ژنرال‌ها هم ترسوتر و مرددتر از آن بودند که در زمان حیات پیشوای اسطوره‌ای بتوانند قدرت را بربایند. تقریباً همین زمان‌ها ـ پاییز ۱۹۴۱ ـ بود که شماری از افسران جوان ارتش مانند فابیان فُن شلابرن‌دُرف[۳۷]، که بسیاری از آنها غیر نظامی‌های اونیفورم‌پوش بودند، از روی اکراه به این نتیجه رسیدند که آسان‌ترین و شاید تنها راه حل ممکن، کشتن هیتلر باشد. به این ترتیب ژنرال‌های کم‌دل خود را از قید سوگندشان در برابر هیتلر آزاد کرده و به یاری نظام جدید برخواهند خاست.

جناح مخالف بر سر کشتن توافق کامل نداشت. عاقبت فُن مولتکه با آن مخالفت کرد. گروه کرایسو که حول فُن مولتکه و گراف پیتر یورک فُن وارتنبورگ[۳۸] شکل گرفته بود، بیش از آن‌که روحیه‌ای اجرایی و دایر بر سوء قصد داشته باشد،

گروهی علاقه‌مند به مباحثه بود. این گروه شامل دو کشیش یسوعی، دو کشیش لوتری، محافظه‌کاران، لیبرال‌ها، سوسیالیست‌ها، ملّاکان ثروت‌مند، رهبران سابق اصناف تجاری، دانشمندان و دیپلمات‌ها بود. آنها در حمایت از مقاومت در برابر هیتلر، به تدارک و عرضهٔ اندیشه‌هایی معنوی و سیاسی می‌پرداختند. ممکن است با خواندن گزارش‌هایی در موردشان بپنداریم اندکی دور از معرکه بوده‌اند، اما آنها یک تکیه‌گاه فکری ضروری برای آلمانی‌ها بودند و دیدگاه‌های نادرست دربارهٔ آلمان مابعد نازی را کنار زدند. در این جا کلیسا هم از طریق روحانیون خود و هم غیر روحانیون، سهم مهمی را به دوش داشت. هلمومت فُن مولتکه در حین واپسین مصائبی که از سر می‌گذراند، عمیقاً باور داشت که رنج‌هایش، رنج‌های یک مسیحی است. او در آخرین نامه‌ها به همسرش صراحتاً به این نکته اشاره کرده است.

«آخرین نتیجه‌ای که بدان رسیده‌ام آن است که تکان‌دهنده‌ترین چیز در مورد محاکمه همین است. در روند وقایع، معلوم شد که هیچ‌یک از اتهامات قابل دفاع نیستند و عملاً متوقف شدند. چیزی از آنها باقی نماند. اما تنها چیزی که رایش سوم را به چنان هراسی درانداخته که باید پنج نفر را ــ یا شاید هفت نفر، اگر پس از این جرم‌شان اثبات شود ــ به مرگ محکوم کند، همان‌گونه که اسناد هم نشان می‌دهند مختصراً فقط همین است: یک شهروند شخصی، یعنی شوهرت همراه با دو روحانی از یک مذهب و یک پدر عالی‌رتبهٔ یسوعی و چند اسقف، بی‌آنکه بخواهند اقدام بیرونی خاصی انجام دهند ــ این نکته اثبات شده است ــ به بحث دربارهٔ موضوعاتی پرداخته‌اند «که علائق انحصاری پیشوا هستند». از دل این بحث‌شان نه مشکلی تشکیلاتی درآمد و نه حتی مانعی بر سر نوسازی رایش ــ همهٔ اینها در جریان محاکمه به کناری نهاده شدند و شولتز صراحتاً در جمع‌بندی‌اش به این نکته اشاره نموده است. («این مورد کاملاً با تمامی موارد دیگر از این جهت تفاوت دارد که که در حین مباحثاتشان، نه مسألهٔ خشونت مطرح بود و نه مسألهٔ تشکیلاتی.») آنچه ما مورد بحث قرار داده بودیم الزامات عملی و اخلاقی مسیحیت بود و لا غیر؛ همین و تنها به همین دلیل است که ما را محکوم کرده‌اند.»

او در همان نامه به تفصیل بیشتر مطلب می‌پردازد و می‌نویسد:

«حکم قطعی در دادگاه از این قرار بود که: "کنت مولتکه، مسیحیت و ما سوسیالیست‌های ملی، یک نقطه اشتراک داریم و فقط یک نقطه: همگی ما دعوی انسان را داریم". آیا او می‌فهمید چه می‌گوید؟ تنها به این فکر کن که خداوند به چه نحو شگفتی این موجود بی‌ارزش را وسیله‌ای قرار داد: در همان هنگام که خطر دخیل دانستن من در زمینه‌چینی برای کودتا وجود داشت ـ اشتاوفن‌برگ[۳۹] در عصر نوزدهم برای دیدن پیتر آمد ـ مرا از معرکه به کنار کشیدند، به طوری که از هرگونه اتهام استفادهٔ از خشونت مبرا هستم و مبرا ماندم. علاوه بر این خداوند به رغم دارایی فراوانی که دارم، این خصلت سوسیالیستی را در درون من نهاده بود که از هرگونه سوء ظن چشمداشت به منفعت شخصی مبرایم کرد. آنگاه او مرا چنان خوار کرد که تا آن زمان هرگز چنین خوار نشده بودم طوری که مجبور شده‌ام تفاخر را سراسر به کناری بگذارم، طوری که پس از سی و هشت سال عاقبت به گناه‌کاری خود پی بردم، طوری که دارم می‌آموزم جهت بخشایش به درگاهش نیایش کنم و خود را به رحمتش واگذارم. آنگاه او سبب شد که اینجا باشم، که بتوانم تو را ببینم که چنین استوار ایستاده‌ای، و این‌که بتوانم از نگرانی تو و پسرها، یا به عبارتی از همهٔ دلواپسی‌ها رها باشم. او وقت و فرصتی به من داده است تا هر آنچه را می‌توان بسامان کرد، به سامان درآورم، و بتوانم بیم‌ها و نگرانی‌های دنیوی را زائل کنم. آنگاه او به من این اجازه را داد تا ژرفای ناشناختهٔ دلتنگی وداع و وحشت مرگ و هراس دوزخ را حس کنم ـ پس این نیز به پایان رسید و انجام یافت.

آنگاه او به من ایمان، امید و محبت بخشید، چنین سرشار و به راستی سخاوتمندانه. آنگاه این بخت را نصیبم کرد که با اویگن[۴۰] و دِلپ[۴۱] سخن بگویم و اوضاع را واضح کنم. آنگاه رُش[۴۲] و کنیش[۴۳] را گذاشت تا بگریزند، چنان‌که شواهد برای اتهام یسوعیان کافی نبود، و چنان‌که در واپسین لحظات دلپ به ما پیوست. آنگاه سبب شد هاوباخ[۴۴] و اشتِلتسِر[۴۵] که در پرونده‌شان احتمال وجود شواهد اضافی وجود داشت، از ما جدا شوند و سپس اویگن، دلپ و مرا با هم، از سرِ

مقصودی که در نظر داشت در گروهی مجزا قرار داد. و سپس با امید، با امیدی بشری که آنها در دل پروردند، او به اویگن و دلپ آن ضعف و سستی را داد که منجر به ثانویه قلمداد شدن پرونده‌شان شد، و حاصل آن شد که گزینهٔ مذهبی از روی پرونده‌شان برداشته شود. و آنگاه شوهرت برگزیده شد تا به خاطر پروتستان بودن و بالاتر از آن به خاطر رفاقت با کاتولیک‌ها مورد حمله قرار گیرد و محکوم شود. و به این ترتیب او روبروی فرایزلر[۴۶] قرار گرفت، نه به عنوان یک پروتستان، یک ملاک، یکی از اعیان، یک پروسی، یک آلمانی ـ که همهٔ اینها آشکارا در محاکمهٔ اصلی حذف شده بودند (برای مثال، اشپِر[۴۷] گفت: «فکر می‌کردم چه پروسی فوق‌العاده‌ای») ـ بلکه یک مسیحی و نه چیز دیگر. جناب فرایزلر گفت: «نقاب برافتاد"».[۴۸]

این خود به خوبی اثبات می‌کند که مقاومت حلقهٔ کرایسو در بلندمدت، از طرح سوء قصدکنندگان ـ یا کسانی که قرار بود سوء قصد کنند ـ مؤثرتر بود.

سوء قصد ۲۰ ژوئیه

حلقهٔ کرایسو در معنای دقیق کلمه نمی‌توانست از نظر اخلاقی قتل هیتلر را موجه بداند. اما برخی از اعضای این حلقه چنین اعتقادی نداشتند. همان‌گونه که دیدیم، دیتریش بونهوفر جزئیات طرحی را به اسقف چیچستر ارائه داد که شامل سوء قصد هم می‌شد.

در طول سال ۱۹۴۳ تلاش هایی برای سوء قصد به جان هیتلر انجام شد. به نظر می‌رسید که او در گریز از این تلاش‌ها تا حدودی از نیرویی مافوق طبیعی برخوردار بود. هیتلر از آنها بی‌خبر نبود، اما تنها راه مطمئن یعنی فعالیت‌های کاملاً پیش‌بینی‌نشده را برگزید. هیچ قسمتی از برنامهٔ روزانهٔ او منظم نبود. اگر فقط یک برنامهٔ پیاده‌روی، یا قهوه، یا رایزنی‌اش هر روز در یک زمان معین انجام می‌شد، آن‌وقت کار توطئه‌گران راحت‌تر می‌شد. حتی فعالیت‌هایی که از پیش اعلام شده بودند، در آخرین لحظات لغو می‌شدند یا زمان‌شان تغییر می‌کرد. توطئه‌گران دائماً با بمبی در دست، قصد عمل داشتند، اما فرصت انفجار بمب را پیش از خروج هیتلر

نمی‌یافتند. عاقبت یک بمب ساعتی انگلیسی بدون فیوز که یکی از سوئیچ‌هایش با اسید کار می‌کرد، به صورت قاچاقی وارد آلمان شد و در هواپیمای هیتلر قرار گرفت، اما بمب عمل نکرد.

کودتای نهایی و ویرانگر ۲۰ ژوئیهٔ ۱۹۴۴ با موفقیت فاصله‌ای نداشت. بمب ترکید، اما بیرون از محدودهٔ حضور هیتلر. این اقدام فاجعه‌بار دست توطئه‌گران را رو کرد و هیتلر را قادر ساخت تا آنها را منهدم سازد. هیتلر در پیام رادیویی‌اش در ساعت ۱ صبح تهدید کرد: «این بار باید به روشی که ما سوسیالیست‌های ملی خود می‌دانیم، تکلیف‌مان را با آنها یکسره کنیم». او تهدیدهایش را به نحوی دردناک و هول‌انگیز به عمل درآورد.[۴۹]

آلمان رهبران بالقوه‌اش را از دست داد و از آن زمان سختی‌ها کشیده است. کسانی که می‌توانستند آلمان را پس از شکست ارتشش در سال ۱۹۴۵ نجات دهند، مجازاتی بی‌رحمانه دیدند. غالب آنها افسران ارتش بودند و بسیاری‌شان مسیحی. بزرگ‌ترین لطمه به حیات مسیحی آلمان از دست رفتن کسانی بود چون دیتریش بونهوفر (۹ آوریل ۱۹۴۵ به دست گشتاپو به دار آویخته شد)، هانس فن دُنانی (آوریل ۱۹۴۵ اعدام شد)، برنارد لِترهاوز[۵۰] (کاتولیکی که در ۱۴ نوامبر ۱۹۴۴ اعدام شد)، فرانتس لُوینینگن[۵۱] (۱ مارس ۱۹۴۵)، هلموت فُن مولتکه (۲۳ ژانویهٔ ۱۹۴۵)، اوتّو مولر (۱۲ اکتبر ۱۹۴۴)، فریدریش یوستوس پِرلِز[۵۲] (۲۲ آوریل ۱۹۴۵)، الیزابت فُن تادن[۵۳] (۸ سپتامبر ۱۹۴۴) و هرمان وِرله[۵۴] (۱۴ سپتامبر ۱۹۴۴).

فهرست کامل افرادی که اعدام شدند به صورت ضمیمه‌ای بر افسران علیه هیتلر[۵۵] اثر فابیان فن شلابرن‌دُرف[۵۶] آورده شده است، که توسط فیشر بوشرای[۵۷] (کتابخانهٔ فیشر) (شماره ۳۰۵) انتشار یافت. نگاهی به فهرست شش صفحه‌ای اسامی که هریک با سِمَتَش همراه است، مشخص می‌کند که هیتلر در این آخرین انتقام خونینش، تمامی رهبران حیات آلمان در هر حوزه‌ای را نابود کرد. به همین دلیل صفوف مقدم آلمان پس از جنگ به دست افراد متوسط‌الحالی افتاد. از ۱۹۴۵ تاریخ آلمان مدرن، ماجرای کشوری بوده است بزرگ در دستان مردانی کوچک.

استثناهای برجسته‌ای نیز وجود داشته و کلیسا از این جهت کمتر از ارتش و مدیریت مدنی لطمه دید. به لطف خداوند هانس لیلیه و همچنین اویگن گِرشتن‌مایرو بی‌تردید اتّو دیبِلیوس، مارتین نیمولر و شمار دیگری از افراد مانند آنها جان به در بردند. با این حال حتی در رهبری کلیسا نیز لطماتی دردناک وارد آمد.

پی‌نوشت‌ها

1. House of Commons, 2nd August 1944.
2. aristocracy
3. Mordtag
4. Secret Service (*the Abwehr*)

۵. جنگی که بر سیطرهٔ کهن فرانسه بر اروپا پایان داد و موجب ایجاد آلمان یکپارچه شد. م.

6. Rommel
7. Price Controller
8. Johannes Popitz
9. Ulrich von Hassell
10. Grand Admiral
11. von Tirpitz
12. aristocrat
13. gentleman
14. Ewald von Kleist
15. Julius Leber
16. Wilhelm Leuschner

۱۷. Fabian Society انجمنی سوسیالیستی که در سال‌های ۱۸۸۳ـ۸۴ در لندن تأسیس شد. فابیان‌ها معتقد به روند اصلاحی و تدریجی ــ و نه انقلابی ــ در بهبود امور جامعه‌اند. بنابراین از اقدامات آنها برگزاری نشست‌ها، سخنرانی‌ها، انجام تحقیقات و انتشار بروشورها و جزوه‌ها در راستای اهداف اجتماعی‌شان است. م.

18. Artur Nebe
19. Bernd Gisevius
20. Helmuth von Multke
21. Kreisau Circle
22. Freiherr Karl Ludwig von Guttenberg
23. Hammerstein
24. Hans Oster
25. Admiral Canaris
26. Erwin von Witzleben
27. Graf Erich von Brockdorff-Ahlefeld
28. Erich Hoepner
29. oath of allegiance

۳۰. Chamberlain نخست‌وزیر بریتانیا که در سال ۱۹۴۰ جای خود را به چرچیل داد. م.

31. broken glass
32. Ernst von Rath

۳۳. Phoney نامی که روزنامه‌نگاران به شش ماه اولیهٔ جنگ جهانی دوم (از اکتبر ۱۹۳۹ تا مارس ۱۹۴۰) داده‌اند که در آن عملاً هیچ مقاومتی در برابر آلمان صورت نگرفت. م.

34. von Bock
35. Major General
36. Henning von Tresckow
37. Fabian von Schlabrendorff
38. Graf Peter York von Wartenburg
39. Stauffenberg
40. Eugen
41. Delp
42. Rösch
43. König
44. Haubach
45. Steltzer
46. Freisler
47. Sperr

۴۸. برخی از نامه‌های فُن مولتکه به صورت کامل در اثر زیر به انگلیسی ترجمه شده‌اند. نقل قول با کسب اجازه انجام شده است.

Dying We Live (Fontana Books, 1960), pp. 115–124.

۴۹. داستان کامل این طرح و انتقام هیتلر به خوبی در اثر به یادماندنی ویلیام شایرر با عنوان ظهور و سقوط رایش سوم (مترجم: کاوه دهگان، کتاب آمه، ۱۳۸۹) گفته شده است.

50. Bernard Letterhaus
51. Franz Leuningen
52. Friedrich Justus Perels
53. Elisabeth von Thadden
54. Hermann Wehrle
55. Offiziere gegen Hitler
56. Fabian von Schlabrendorff
57. Fischer Bucherei

فصل دوازدهم

پایان و آغاز

اقدامات هولناک هیتلر علیه سوء قصدکنندگان واقعهٔ ۲۰ ژوئیه بر چند ماه آخر جنگ سایه افکند. در همان حال سایهٔ ویرانی‌های حاصل از بمباران‌های گسترده و گاه بی‌معنای متفقین نیز بر سرشان افتاده بود. به نظر می‌آمد که آلمان به پایان کار خود رسیده است. مسیحیانی که برای سرنگونی رژیم نازی دعا کرده بودند، با دیدن ویرانی عمیق مملکت‌شان، با اندوه دست به دعا برداشتند. هیتلر داشت از میان می‌رفت، اما به نظر می‌رسید کل آلمان نیز به نابودی کشیده خواهد شد.

کلیسای معترف در این شرایط حماسی‌ترین نقش خود را ایفا نمود. این کلیسا هیچ‌گاه به خاطر مقاومت در برابر هیتلر و نیز دعا برای سرنگونی‌اش تأسف نخورد. کلیسای معترف گناه مردم آلمان را پذیرفت و رهبرانش با بیانی شجاعانه که به ندرت در خارج از آلمان درک شد، مدعی شدند خودشان هم در این جرم سهمی داشته‌اند. وقتی نیروهای متفقین وارد آلمان شکست‌خورده شدند، شماری از رهبران کلیسای معترف، برخی از دوستان و همکاران سابق پیش از جنگ خود را ملاقات نمودند. بسیاری به همین دلیل گفته‌اند که قوت واقعی نهضت کلیسای جهانی در آن ماه‌های وحشتناک ۱۹۴۵ به نمایش درآمد.

افرادی مانند اسقف چیچستر که در لندن خواستار تدابیر محتاطانه‌تری در بمباران

آلمان شده بود، اینک در مقام نمایندگان افرادی از سرزمین‌های مختلف وارد عمل شدند که از مبارزهٔ کلیسای معترف اطلاع داشتند. او حکومت بریتانیا را ترغیب نمود که وظیفهٔ آنها در آلمان باید بازسازی باشد و بخشی مهم در این بازسازی، احیاء توان معنوی کلیسای آلمان بود.

کلیسای معترف آمادگی داشت و ابداً حسی انتقام‌جویانه در آن نبود. مارتین نیمولر و سایر رهبران، اصراری در تغییر یکسرهٔ رهبری کلیسای آلمان نداشتند. آنها نیازی به تسلط کلیسای معترف نمی‌دیدند. در واقع آنها تمایل خود را به انحلال شورای برادران و همکاری با همهٔ کسانی که مهیای اعتراف به گناهان خود و کار برای یک کلیسای مستحکم مسیحی در آلمان بودند، اعلام کردند.

مبارزهٔ طولانی مسیحیان با هیتلر، زخم‌ها و نیز شکاف‌های خود را برجای نهاده بود. آنها که جان به در بردند، زنده ماندند تا با مبارزه‌ای دیگر روبرو شوند و البته افراد زیادی در این میان سخت خسته بودند. اولین و فوری‌ترین مسأله بازسازی بود. مسیحیان مانند بسیاری افراد دیگر خانه‌های خود را از دست داده بودند. کلیساها از این ویرانی عمومی مستثنی نبودند. پس از توافق پُتسدام[1]، یک میلیون نفر آلمانی‌الاصل به سوی غرب حرکت کردند و با «ایالات ازدست‌رفته»[2] ده میلیون آلمانی دیگر روی دست مانده بودند و به این ترتیب جمعیت رایش ازهم‌گسیخته، بسیار فشرده به نظر می‌رسید. سرما و گرسنگی در سال‌های ۱۹۴۵ و ۱۹۴۶ قربانی‌های خود را گرفت، با این حال مسکن مشکل اصلی بود و اشتغال مسألهٔ دوم. رفتار وحشیانهٔ نیروهای در حال پیشروی خصوصاً روسیه، فرقی بین نازی‌ها و نیروهای مقاومت، مشرکان جدید و مسیحیان قائل نبود. دستبرد، تجاوز و بی‌خانمان کردن، همه منصفانه می‌نمود. زمانی که نظم بازگشت، بسیاری از آلمانی‌ها از جمله کسانی که در برابر هیتلر مقاومت کرده بودند، متحمل زخم‌هایی جدید بودند. کشور بین بریتانیا، آمریکا و شوروی و فرانسه‌ای که در آخرین لحظات برای ادعای سهم خود یورش برده بود، تقسیم شد. به قول چرچیل، فرانسه «یک‌شبه به قدرتی بزرگ بدل شد». آلمان هنوز آزاد نبود. مبارزه می‌بایست ادامه بیابد. حکومت نظامی آمریکا

نام مارتین نیمولر را در فهرست افراد خطرناک آورده بود! به طور کلی کسانی که برابر هیتلر مقاومت کردند، کوشیدند با هیأت‌های نظارت[۳] همکاری کنند. متصدیان امور دینی تعلیم دیدند تا به کلیساها برای پاک کردن خود از عناصر نازی کمک کنند و تا آنجا که امکان داشت در بازسازی حیات دینی کشور یاری رسانند. کسانی که در این بخش‌های غیر معمول از «امور دینی» به فعالیت مشغول بودند، معمولاً کوشیدند اقداماتی مثبت انجام دهند؛ اما کار آشفته و دشوار بود. آلمانیْ آلمانی را متهم می‌کرد و دشوارترین کار تشخیص کسی بود که می‌شد حرفش را باور کرد.

از میان این آشفتگی کسانی برخاستند که انسجامی بی‌مانند داشتند: آنها مبارزان قدیمی کلیسای معترف بودند. مواجهه با آنها آسان نبود، چرا که همان‌طور که دستگاه نازی را محکوم کرده بودند، آمادهٔ محکوم ساختن بی‌عدالتی در دستگاه بریتانیا یا آمریکا بودند. شجاعت پیشین‌شان به آنها حق سخن گفتن می‌داد و آنها خاموش نمی‌نشستند. آمریکایی‌ها حق داشتند که مارتین نیمولر را در فهرست افراد خطرناک قرار دهند. او خطرناک بود اما برای سیاست‌های آنها. عالیجناب کخِ کهنه‌کار که درست پس از جنگ بازنشسته شد، مقتدرانه علیه اعدام زندانیان متهم به ارتکاب بیرحمی سخن سر داد. او در نامه‌ای مفصل به حکومت نظامی بریتانیایی در آلمان، به این مسأله پرداخت که انتقام از اسیران جنگی در طول جنگ، کاری معمول بود. اگر چنین تلافی‌جویی‌هایی از حد خاصی می‌گذشت ممکن بود آنها را با درانداختن به زندان مجازات کنند، اما وقتی جنگ به پایان رسید، نباید آنها را به مرگ محکوم کرد. کلیسای معترف که کوشیده بود برای نازی‌ها محدودیتی ایجاد کند، اکنون در حال محدود کردن اقدامات تلافی‌جویانهٔ متفقین بود. عالیجناب ویلم[۴]، جانشین عالیجناب کخ در وستفالیا، دلیل لزوم بیان آن سخنان انتقادآمیز را برای من توضیح داد. او به من گفت که چگونه یک بار در داخائو (او را سه بار به داخائو برده بودند) یک کمونیست جوان را به دلیل کاری که انجام نداده بود، به دار آویختند. همهٔ زندانیان برای تماشای اعدام جمع شدند. ویلم گفت: «می‌دانستم که باید فریاد بزنم "دست نگه دارید، این مرد بی‌گناه است"، اما کلمات به گلویم چسبیده بودند».

مطمئناً انجام چنین کاری فایده‌ای نداشت. اما خاطرات باقی مانده بودند و اخبار اعدام توسط متفقین این مردان را به واکنش واداشته بود.

پُربشت گرُبر[۵] در برلین وظیفه‌ای دشوارتر بر عهده داشت. خانوادهٔ او یعنی همسر و دخترش به دست ارتشیان روسیه به اسارت درآمده بودند. با این حال او در برلین ماند. گرُبر آزار بسیاری از نازی‌ها دیده بود، با این حال اصرار داشت به کمک به قربانیان یهودی ادامه دهد. زمانی که حکومتی دست‌نشانده در آلمان شرقی بر سرِ کار آمد، گرُبر دریافت که این حکومت متشکل از افرادی است که با او در تحمل زندان سهیم بوده‌اند. گرُبر نزد کمونیست‌های آلمانی جدید اعتباری داشت که او را قادر به ایجاد پیوندی بین کلیسا و حکومت کرد که حاصلش بیشتر متوجه مسیحیان در جمهوری دموکراتیک آلمانی (شرق آلمان، تسخیرشده به وسیلهٔ روسیه) بود. گرُبر وظیفه‌ای بی‌مزد و منت بر عهده داشت و از دست کمونیست‌ها و مسیحیان هر دو آزار دید، اما آنچه بر عهده داشت رسالتی ضروری بود که بی‌هیچ تشویق و پاداشی آن را انجام داد. بسیاری از مسیحیان زندگی‌شان را مدیون او هستند، همان‌طور که بسیاری از یهودیان مدیون او بودند.

نمونهٔ معمول‌تر نگاه کلیساها به اشغالگری روس‌ها را می‌توان در مقاومتی دید، که مثالش اسقف دیبِلیوس بود. مسیحیانی که در مقابل هیتلر مقاومت کرده بودند، در این کمونیست‌های جدید شاهد تهدیدی جدید بودند و به همان صراحت در برابرش ایستادند. برخی از آنها کاملاً ضد کمونیست بودند و عاقبت به غرب گریختند. در برابر مهاجرت غیر روحانیون کاری از دست بر نمی‌آمد، هرچند آگاهان به وضعیت، به مهاجرت دکترها، معلم‌ها و سایرین و خالی شدن شرق از منابع انسانی با نگرانی نگاه می‌کردند، نه رضایت. اما کلیسا با جدیت بر روحانیون نظارت می‌کرد و تنها زمانی اجازهٔ مهاجرت به غرب را می‌داد که زندگی فرد در خطر بود. آنها که در برابر هیتلر مقاومت کرده بودند سخت اعتقاد داشتند که کلیسا باید در آلمان شرقی بماند و در آنجا گواهی و حضوری مؤثر داشته باشد. همان‌طور که در یک مسیحی در آلمان شرقی (انتشارات اس‌سی‌ام)[۶] نشان داده شده است، کسانی مانند

یوهانِس هامِل[۷] کوشیدند دیدگاه کمونیست‌ها را درک کنند. او در حد امکان همکاری کرد و نشان داد خداوند در اصلاح جامعه فعال است. با این حال هامل مقاومت کرد. لیکن باید شما را به مجموعهٔ موعظه‌ها و خطابه‌های او رجوع دهم که به نحوی ستودنی توسط چارلز وِست[۸] در کتاب مذکور ترجمه و معرفی شده‌اند. هامل نمونه‌ای درخشان است. کمتر نامی بدین ممتازی سراغ داریم که در طول سی سال گذشته در یک کلیسا نازیسم، جنگ، شکست، اشغال و کمونیسم را به چشم دیده و به وظایف کشیشی‌اش ادامه داده باشد. آنها آموخته‌اند کلمهٔ خداوند را در ارتباط با دنیای معاصر خود اعلان کنند. آنها از رمق افتاده‌اند و شمار تکان‌دهنده‌ای از ایشان اندکی بیش از شصت سال عمر کرده‌اند؛ با این حال اروپا بیش از آن‌که قادر به درکش باشیم مدیون سرزندگی معنوی این افراد است.

ثمرات مقاومتی مبتنی برکتاب مقدس

به برکت وجود همین افراد، وضعیتی که به نظر می‌رسید برای آلمان و بنابراین برای کلیسای انجیلی آلمانی پایان همه چیز باشد، بدل به آغازی دوباره شد. در سال‌های آتی، فعالیت‌هایی چشمگیر از همان کسانی سر زد، که در برابر مسیحیان ژرمن مقاومت کرده بودند. اکنون فعالیت آنها عمدتاً نه مقاومت ــ هرچند تا اندازه‌ای به انتقاد از حکومت‌های متفقین می‌پرداختند ــ بلکه اساساً بازسازی بود.

مجامع انجیلی[۹] که راه را برای کارهای غیر حرفه‌ای در اروپا و جهان باز کرده بود، از خاکستر ویرانه‌های آلمان سر برآورد. در ابتدا آنها گروه‌هایی از مسیحیان غیر روحانی بودند که هر بار در هر جا که امکانش بود با کشیشانی مؤمن نشستی برگزار می‌کردند. حضور آنها حتی در کلاس‌های مدارس ویران‌شده، نشانه‌ای از جانی دوباره بود. کسانی که فشار وقایع و نیز یأس سال‌های پس از جنگ را احساس می‌کردند، گرد هم جمع شدند تا با یکدیگر مشورت کنند و ببینند خداوند چه سخنی برای آنها و ضعف‌شان دارد. امروز اگر کسی از هتل‌های تقریباً مجلل متعلق به مجامع انجیلی بازدید کند، شاید به سختی بتواند آن سادگی آغازین را به یاد بیاورد.

قلب این سرآغازها، مطالعهٔ بجا و مناسب کتاب مقدس بود. کشاورزان وستفالیا که وجدانشان از تأثیرات «بازار سیاه» یا گرسنگی هزاران نفر از اهالی هامبورگ در سال ۱۹۴۷ به درد آمده بود، به جستجوی راه حلی در کتاب مقدس برآمدند. آنها از کتاب مقدس انتظار سخنی درخور داشتند و زمانی که در قالب سادهٔ یک مجمع انجیلی تشکیل جلسه دادند، پاسخ خود را یافتند. روزنامه‌نگاران آلمان پس از جنگ در پی اصول و قواعدی بودند که آنها را در استفاده از آزادی‌های تازه به دست‌آمده برای تهیهٔ گزارش راهنمایی کند. به این منظور در نشست‌های پرشوری شرکت کردند، که در آن سال‌های پس از جنگ با راهنمایی هانس لیلیه برگزار می‌شد و ریشه و زمینه‌اش در مطالعهٔ هرروزهٔ کتاب مقدس بود. هیچ‌کس جستجو در کتاب مقدس جهت یافتن پاسخ برای مسائلی از این دست را عجیب نمی‌دانست. دوازده سال بهره‌گیری از کتاب مقدس همچون سلاح اصلی مقابله با هیتلر و مسیحیان ژرمن، چنان اعتمادی به وجود آورده بود که هیچ نظریهٔ دانشگاهی قادر به ایجاد آن نبود.

در همین زمان فن تادن ـ تریگلاف که به تازگی تجربه‌ای دشوار و تلخ را در روسیه پشت سر گذاشته بود به آلمان بازگشت و در مقام یک غیر روحانی آلمانی مطیع به کلمهٔ خداوند گوش سپرد. پس از سعی و خطاهای بسیار در سال ۱۹۵۰ مردم آلمان به شهر اسن[۱۰] فراخوانده شدند تا به کلمهٔ خداوند گوش فرادهند. بیش از ۲۰۰۰۰۰ نفر شرکت کردند. به این ترتیب جنبش کیرشِن‌تاگ[۱۱] متولد شد.

قوت امروزین کلیسای آلمان بیش از هر چیز مرهون ایمان کسانی است که پس از سال‌ها مقاومت، در کار بازسازی احساس خستگی به خود راه ندادند. مجامع انجیلی و کیرشِن‌تاگ نقش ویترین را دارند و در پس‌شان توشه‌ای بسیار چشمگیر نهفته است. استفاده از کتاب مقدس در آلمان از زمان جنگ نیز درسی بوده است برای جهانیان. هفته‌های کتاب مقدس که با هدایت و گرمابخشی دکتر رِندتُرف[۱۲] بخش اعظم نواحی کلیسایی آلمان را تحت پوشش درآورده است، به سرعت بدل به الگویی برای سایر کشورها شد. نگاه‌مان را از تاریخ، به امروز آلمان می‌گردانیم تا ببینیم اکنون، در اثر این مقاومت طولانی و شجاعانه که شاید بتوان آن را «مقاومتی

مبتنی بر کتاب مقدس» خواند، وضعیت آلمان چگونه است. هفتهٔ کتاب مقدس میراث مبارزهٔ کلیسا علیه هیتلر است. هر سال کلیساهای آلمان با یک قسمت از کتاب مقدس ـ احتمالاً به اندازهٔ سه یا چهار فصل ـ خود را بدل به مدرسه می‌کنند وعصرهای هر روزِ یک هفته را گرد هم می‌آیند تا به تفاسیر آن گوش دهند و پیامش را به کار بندند. مطمئناً بعضی از کلیساها در بهره‌گیری از این هفته، خلاق‌تر از سایرین‌اند، اما هر سال اسقف یا سرپرست ایالت برای این هفتهٔ مطالعه، برنامه‌ریزی می‌کند و کلیساهای همهٔ آلمان حضور خوبی در آن دارند. بسیاری از کسانی که رفتن به کلیسا در برنامهٔ معمولشان نیست هم در هفتهٔ کتاب مقدس حضور می‌یابند، زیرا اعتقادی مبهم وجود دارد مبنی بر این‌که کتاب مقدس حرفی برای گفتن دارد، البته اگر بتوان آن را دریافت.

امروزه کلیساهای آلمان شرقی در گیر و دار نبردی دیگرند، که البته بی‌شباهت به نبرد کلیساهای آلمان در دورهٔ هیتلر نیست. هرچند این نبرد، نبردی است دشوار، اما کلیساها از تجربهٔ پیشینشان بهره‌مندند. کمونیست‌ها کوشیده‌اند سوگندی سکولار مخصوص جوانان را جایگزین مراسم تأیید[۱۳] در کلیسا کنند. این مسأله سبب اِعمال فشارهایی بر رهبران کلیسا برای بازنگری در مقدمات مراسم تأیید شده است. همهٔ کلیساها اکنون مقدمات بسیار دقیق و طولانی‌ای دارند. حتی در آلمان غربی کودکان به مدت دو سال، دو بار در هفته و به صورت منظم در کلیسا حضور می‌یابند تا مقدمات مورد نیاز جهت گرفتن تأیید را بیاموزند. این برنامه به هر کودک آموزشی پایه دربارهٔ مفاهیم و اصول برگرفته از کتاب مقدس می‌دهد. کلیساها خصوصاً در آلمان شرقی می‌دانند که با بزرگ‌تر شدن کودکان‌شان بسیاری از آنها را از دست خواهند داد. آنها می‌گویند این تعالیم دقیق ممکن است آنها را پای‌بند کلیسا نکند، اما آنها را مجهز به مفاهیم و اصولی می‌کند که آلمان را از بازگشت دوباره به بربریت حفظ خواهد کرد. همین جوانان ـ که گویا اینک از کلیسا روی گردانده‌اند ـ هستند که غالباً در هفته‌های کلیسا دیده می‌شوند و امید دارند مسائل‌شان مورد بحث قرار گیرد و سؤال‌های‌شان توسط کلیسا پاسخ داده شود.

تأثیر آلمان بر سراسر اروپا چشمگیر بوده است. احیاء کتاب مقدس که سیری از هفته‌های کتاب مقدس در انگلیس تا کشف دوبارهٔ کتاب مقدس توسط کاتولیک‌ها در آیین نماز داشته است، تا حد زیادی مدیون مقاومت مسیحیان برابر هیتلر است. هر وجه این احیاء دو مشخصه دارد: گروه‌های کوچک و مطالعات بجا و درخور در کتاب مقدس. افراد در پی چیزی هستند و تا اندازه‌ای به این باور رسیده‌اند که ممکن است آن را در کتاب مقدس بیابند. گروه‌های کوچک به آنها امکان طرح پرسش‌هاشان و به اشتراک گذاشتن مشکلات‌شان با آدم‌هایی مثل خودشان را می‌دهد. این تجربه درمیان طبقه‌ای که کلیسا تماس زیادی با آنها ندارد هم مشهود بوده است، یعنی طبقهٔ کارگران صنعتی. بی‌تردید این تنها کارگران مشغول به کار یدی نیستند که به ضرورت این گروه‌ها پی برده‌اند. پیچیدگی‌های زندگی مدرن، سبب دلهرهٔ همهٔ طبقات شده است. در آلمان شمار رو به رشدی از گروه‌های روشنفکر وجود ندارد که از کلیسا روی گردانده‌اند، اما آمادهٔ جستجوی پاسخ‌هایی‌اند که کتاب مقدس می‌تواند به پرسش‌هاشان بدهد. آنچه آنها در این گروه‌های کوچک می‌جویند، همدلی و دانش است. همدلی به تلاشی از سرِ نیاز برای نجات روابط انسانی در جهانی هولناک و سرد می‌ماند. دانش نیز بهره‌ای است که می‌توان از سرچشمه‌های معنوی کتاب مقدس برگرفت.

حال این سؤال مطرح است که آیا افرادی در کلیسا وجود دارند که به آن اندازه ذهن‌شان روشن و آغوش‌شان گشوده باشد که نگذارند فرایندهای کلیسایی، مانعی برای طالبان کشف پیام حقیقی کتاب مقدس و شنیدن صدای روشن آن ایجاد کنند. در این باره نیز آلمانی‌ها می‌توانند به ما کمک کنند. زمانی که جنگ به پایان رسید، رهبران کلیسای معترف از نازی‌های سابق دربارهٔ این‌که کلیسا چگونه می‌تواند از دلایل شکست آنها درسی بیاموزد، مشورت خواستند. بسیاری از مجامع انجیلی با این پرسش کلیسا از آن اغیار، شروع به بخشیدن آنها و راهنمایی‌شان به چگونگی جبران مافات کردند. از دل چنین بحث‌هایی، در هر دو سوی دیوار آهنین نیرویی جدید در آلمان جریان یافت.

ابرهارد مولر[۱۴] این مطلب را در مقاله‌ای که برای شورای جهانی کلیساها نوشته شده است، بیان نمود. با نقل بخش‌هایی از این مقاله، کتاب حاضر را به پایان می‌رسانیم.[۱۵]

«فلسفهٔ تحصّلی همراه با تخصصی شدن رو به رشد حرفه‌ها در جهان مدرن، در صد سال گذشته زندگی عمومی را بدل به کلیتی منفک از تکیه‌گاه‌های اخلاقی و دینی نموده است. پزشکی تنها به پذیرش اموری دربارهٔ انسان کفایت کرده که به صورت بیرونی و عینی قابل اثبات باشند و از سوی دیگر حقوق خود را مقید به ارائهٔ تفسیری منطقی و دقیق از قوانین نموده است. حال آنکه فاجعهٔ اخلاقی و معنوی برجای‌مانده از سوسیالیسم ملی، حقیقت این پند سلیمان را در گوش اهل عبرت فروکرد که «آنجا که رؤیا نیست، قوم گردنکش می‌شوند» (امثال، ۲۹: ۱۸).

گمراهی معنوی را نمی‌توان تنها با نیروی سیاسی درمان کرد: باید با گفتگوهایی کاملاً حساب‌شده و صبورانه با آن دست و پنجه نرم کرد. به همین ترتیب تنش‌های اجتماعی برآمده از تخصصی شدن را نیز نمی‌توان با رهیافت‌های سازمانی برطرف نمود. مردم باید بیاموزند یکدیگر را بفهمند و ترغیب به گوش سپردن به یکدیگر شوند. فراتر از اینها، اصحاب کلیسا و آنها که مسئولیت‌هایی مهم در حوزهٔ غیر دینی بر عهده دارند، باید در کنار یکدیگر بکوشند تا کلمهٔ خداوند بدل به چیزی واقعی و مهم در زندگی روزانه شود و اصول اخلاقی درست و درخوری پدید آید.

درست پیش از پایان جنگ جهانی دوم، در توبینگن با دو نفر از متألهان دربارهٔ ابزارهای حصول چنین اهدافی گفتگو می‌کردیم. هر دو تحت رژیم هیتلری و در لوای کلیسای معترف برای احیای معنوی مردم آلمان مبارزه کرده بودند. یکی از آن دو هلموت تیلکه[۱۶] استاد کنونی الهیات در هامبورگ بود و دیگری ابرهارد مولر که اکنون رئیس انجمن مدیران مجامع انجیلی و مدیر مجمع در باد بُل[۱۷] است. در سال ۱۹۴۵ آنها تصمیم به تأسیس اولین مجمع انجیلی گرفتند تا افرادی از اصناف مختلف بتوانند در آن مشکلات هرروزه‌شان در عرصهٔ عقیده و عمل را با نمایندگان کلیسا به بحث بگذارند. اولین جلسه در روز میشل قدیس یعنی ۲۹ سپتامبر ۱۹۴۵ برگزار شد،

که قدیس حامی آلمان به حساب می‌آید. این نشست برای راهنمایی افرادی از رسته‌های قضایی و اقتصادی برگزار شد. گرچه در آن زمان در آلمان برای افراد غیر نظامی نه خط ریلی بود و نه امکان ارتباط پستی، یکصد و پنجاه نفر به مدت چهارده روز گرد هم جمع آمدند. امکان دوبارهٔ بیان آزادانهٔ آنچه از ذهن می‌گذرد و نیاز به این‌که در پرتو شعور و آگاهی وضعیت آدمی درک شود، تجربهٔ مسرت‌بخشی بود که این جلسه را بدل به واقعه‌ای به یادماندنی برای همهٔ شرکت‌کنندگان نمود. مقامات کلیسا و دولت خواستار تداوم و گستردگی کار شدند. جنبش با شروعی خوب پا به میدان نهاد.

گفتگوهای بین کلیسا و جهان اکنون در زمینه‌های مختلفی انجام می‌شود. جلوگیری از فاصله گرفتن بیشتر و بیشتر آنها از یکدیگر دارای اهمیت است. جایی که باید نقطهٔ تلاقی همهٔ آنها باشد، جماعت کلیسایی[۱۸] است. اما این عرصه به طرق مختلف در انزوا فرو رفته است، و هر آنچه در سایر نقاط رخ می‌دهد دیگر اثری بر آن ندارد. بنابراین مجامع انجیلی با هدایت شبانان به طرح تشویق گفتگو با گروه‌های عرفی[۱۹] و با یاری گرفتن از دستیاران غیر روحانی تمام‌وقت یا نیمه‌وقت، هدف ده‌سالهٔ دوم کاری خود را انتقال فعالیت‌ها به نواحی محلی و بخش‌های کلیسایی قرار داده‌اند.

در جامعه‌ای که تقسیم کار، قانون است و در جایی که هرکس متکی بر دیگری است، آزادی محقق نخواهد شد مگر آن‌که هر فرد و هر گروه با نظر به مسئولیت‌های جمعی اقدام به تصمیم‌گیری‌های مستحکم اخلاقی کند. امروزه تحقق آزادی و در واقع بقای انسانیت به چیزی بیش از صرف خدمات کشیشی در کلیسا نیازمند است. پیشرفت و توسعهٔ خدمات کشیشی از اهداف بنیادین مجامع انجیلی است.

پی‌نوشت‌ها

۱. Potsdam Agreement توافقی بین سه قدرت بزرگ متفقین یعنی شوروی، انگلیس و آمریکا دربارهٔ تسخیر نظامی آلمان و نحوهٔ مواجهه با آن پس از جنگ. این توافق‌نامه مرزهای آلمان را تعیین کرد. م.

۲. ایالت‌هایی که پس از جنگ از آلمان جدا شدند؛ مثل پروس شرقی، براندن‌بورگ شرقی، سیلزی سفلی، پومرانی شرقی و غیره. م.

3. Control Commissions
4. Wilm
5. Probst Grüber
6. *A Christian in East Germany* (SCM Press)
7. Johannes Hamel
8. Charles West
9. Evangelical Academies
10. Essen

۱۱. Kirchentag کلمه‌ای آلمانی به معنای «روز کلیساها». م.

12. Dr. Rendtorff

۱۳. Confirmation یکی از آیین‌های مقدس در برخی از کلیساهای مسیحی که مراسم تشرف برای افراد بالغ به حساب می‌آید. م.

14. Eberhard Müller

۱۵. نقل این قسمت با کسب اجازه، از کتاب زیر صورت گرفته است:

Signs of Renewal (World Council of Churches, 1956)

16. Helmut Thielcke
17. Bad Boll
18. church congregation
19. secular

برای مطالعات بیشتر[1]

Dietrich Bonhoeffer, *Letters and Papers from Prison* (Paperback edition in Fontana Books; Original English translation SCM Press; USA: *Prisoner for God*, Macmillan).

John D. Godsey, *The Theology of Dietrich Bonhoeffer* (Westminster Press, Philadelphia, and SCM Press, London).

Dying We Live, A Collection of Letters from Germans Who Suffered Under Hitler (Fontana Books).

Dietmar Schmidt, *Pastor Niemöller* (Doubleday, New York, and Odhams, London).

Werner Hühne, *A Man to be Reckoned With: The Story of Reinhold von Thaden-Trieglaff* (SCM Press). زندگی‌نامهٔ موسس کیرشن تاگ.

E. H. Robertson, *Paul Schneider, Pastor of Buchenwald* (SCM Press).

دو کتابچه اثر ای. اچ. رابرتسون در مجموعهٔ:

The Bible in Our Time (SCM Press, London, and Association Press, New York)

همچنین ممکن است دو مورد زیر هم مربوط باشند:

The Recovery of Confidence and *the Bible in East Germany.*

انتشارات اس‌سی‌ام آثار زیر را منتشر نموده است، که البته اکنون چاپ‌شان موجود نمی‌باشد:

Anders Nygren, *The Church Controversy in Germany* (1934); John Maarten, *The Village on the Hill* (1940); Stewart Herman, *The Rebirth of the German Church* (1946); Hans Lilje, *The Valley of the Shadow* (1950).

Franklin Littell, *The German Phoenix* (Doubleday, New York)

---

۱. از همین قلم کتابی دربارهٔ یکی از چهره‌های سرشناس کلیسای معترف به فارسی ترجمه شده است: رابرتسن، اِی.هـ.، دیتریش بونهوفر، ترجمهٔ منصور معتمدی، تهران، حقیقت، ۱۳۸۹.

که به شرح تجدید حیات پس از جنگ می‌پردازد.

Johannes Hamel, *A Christian in East Germany* (SCM Press, London, and Association Press, New York)

به شرح ماجرای یکی از اعضای کلیسای معترف می‌پردازد که پیوسته گواه بود.

نمایه